



اعتیاد

معلول سرمایه داری وابسته

چگونه با سرمایه داری وابسته به مقابله
برخیزیم؟
اعتیاد یک بیماری و آفت انسانی
اجتماعی ناشی از حرکت اقتصادی-اجتماعی
سیستم بورژوازی است که نه تنها کشورهای
تحت سلطه را در بر گرفته و جوامع انسانی
را از ریشه می پوساند بلکه جوامع انسانی
غرب را نیز بهمان میزان تحت سیطره و
نفوذ خود دارد. علت این امر نیز آنست
که بورژوازی انسان را در حد یک حیوان
پست جنسی و مصرف کننده اقتصاد پائین
آورده و تمام ارزشهای متعالی او را مسخ
کرده و به جای تمامی این ارزشها، مصرف
پرستی، جنسیت و سود پرستی و ... را
جایگزین ساخته است.

اعتیاد دین معلول سیستم ضد ارزشهای
بورژوازی است که هم شرق را و هم غرب
را استثمار و استحمار می کند، تا نسل جوان
از سستی که بر آنها می رود و غارتی که می شوند
و چپاولی که میگردند، آگاه نشوند و اگر
ما اعتیاد را موضوع سرمقاله خود قرار
داده ایم، صرفاً "بخاطر رابطه نام این
آفت خطرناک اجتماعی با سرمایه داری
وابسته به سرمایه داری جهانی و تاکید هر
چه بیشتر برای مبارزه و قطع وابستگی به
امپریالیسم جهانی غرب است. اینک
بازار اعدام کردن قاچاقچیان مواد مخدر
داغ است و بحث اعتیاد و مبارزه با این
مرض اجتماعی موضوع روز.

مقدمتاً "برای بررسی مسئله اعتیاد
باید دو مرحله را مد نظر قرار داد، مرحله
اول در ظل بررسی دوران قبل از بورژوازی
و مرحله دوم تحت بررسی دوران بورژوازی
امکانپذیر است. در مرحله اول، انسان
بر مبنای احساس نیازهایی از قبیل آرام
کردن دردهای مہلک و فرونشاندن خستگی

از علی قازینب، تکامل یک نهضت

بت پرستی و بت سازی

مقدمه:
موقعیت خاصی که ما امروز با آن
درگیریم، یک مبارزه را در سه جبهه
برایمان ایجاب مینماید. جبهه اول امپریالیسم
جهانی بسرکردگی آمریکا. جبهه
دوم ارتجاع مذهبی و جبهه سوم لیبرالیسم
مذهبی. بزرگترین سدی و مانعی که مادر
هر سه جبهه با آن مواجهیم، عدم خود
آگاهی توده ها و عدم آشنائی شان با
ضوابط و معیارهای مکتبی و اجتماعی است.
این مسئله از یکسو راه نفوذ امپریالیسم را
به میهنمان باز می کند، از سوی دیگر همراه
بامسخر و دگرگون سازی اسلام حقیقی، زمینه
رشد و پیشرفت و ثبات و استحکام ارتجاع
را فراهم می آورد، و بالاخره باعث قدرت
گرفتن و رشد و توسعه لیبرالیسم سازشکار
میشود. بدین خاطر است که ما در مبارزهای
که در این سه جبهه داریم، قبل از همه با
بقیه در صفحه ۶

در خانهای کوچک و گلین و در مکتبی
بزرگ و انسان ساز، دختری با بابایی با
دختر زندگی می کنند. آنها سرنوشت سازان
و تاریخ پردازان فردای انسانیت اند.
انسانیتی که رفتنش و نماندنش و شدنش
بسته به وجود اینان است. اینان که،
الگوها و اسوه های "شدن اند" و چونان
معالمی، بر سر پیچهای تاریخ ایستاده اند
تا رهروان را راه بنمایند و چگونه رفتن
بیاموزند. و مگر نه اینست که ساخته شدن
ارزشها را "امام"ی باید؟

آری، چنان است که دست سرنوشت
ساز تقدیر، همه هنرمندی خویش را بکار
گرفته است تا متعالیترین الگوهای ارزش
آفرین انسانی را، در راستای وجود این
دختر و بابا سرشته سازد و سرنوشت آنها
را که سرنوشت سازان آینده بشریت اند،
آنچنان با یکدیگر گره زند که با هم عجین
شوند و حرکتی را بیافرینند که آغازش تولد
بابا (۲۳ رجب) و پایانش وفات دختر
(۱۵ رجب) دو روز با یکدیگر فاصله
داشته باشد. بقیه در صفحه ۴

خرمن سوزی کار کیست ؟

عنوان شده، سوزه جدیدی است که بدست
اینها افتاده تا با مرتبط ساختن آن با
عملکرد نیروهای مرفقی، روح بدبینی موجود
در توده ها را نسبت به این نیروها هرچه
افزون تر سازند. بقیه در صفحه ۱۵

در ضمیمه

● پرسش و پاسخ (۵)

"خلق-امپریالیسم" یا "کار-سرمایه"؟
کدام را عمده میدانید؟

در صفحات دیگر

● نظری اجمالی بر یکسال انتشار آرمان مستضعفین

● خلق کرد، هژمونی، و دولت مرکزی

اعتیاد

های مفرط ناشی از کار و کجدار و مریز کردن با کپولت سن، به مواد مخدره محدودی اعم از ضعیف، چون توتون و تنباکو و قوی چون تریاک، پناه می برد. لذا بازار مواد مخدره در استخدام نیازهای انسانی بود، چرا که نیازهای انسانی موجب فراهم شدن چنین بازارهایی را ایجاب میکردند*.

مرحله دوم با غالب شدن سیستم بورژوازی بر قنودالیزم مطرح میشود. یکی از عمده ترین عملکردهای بورژوازی تکیه گردن بر پارامترهای موجود اجتماعی و مسخ چهره آنها در جهت استفاده هر چه بیشتر برای افزایش سود خود بوده است. چون بورژوازی انسان را حیوانی مصرف کننده میداندمیخواهد، لذا برای بگف آوردن بازار بیشتر، سعی می کند بواسطه نیازهای مختلف و گوناگونی که برای آدمی آفریند، سطح مصرف انسان را بالا ببرد. اینجا است که می بینیم تا قبل از دوران بورژوازی این بازار است که در استخدام نیازهای انسانی قرار گرفته، در حالیکه در دوران بورژوازی، اساساً "انسان و نیازهای انسانی در استخدام بازار قرار گرفته اند و بورژوازی می گوشت که برای انسان نیازهای غیر حقیقی و گاذب ایجاد کند تا توسط آنها بازارهای مصرفی بوجود آورد. در این رابطه یکی از پارامترهای موجود اجتماعی که مورد استفاده بورژوازی قرار گرفته، مسئله اعتیاد می باشد که استفاده از این پارامتر صورت استعماری، استعماری و استحمازی در شرق و غرب بخود گرفته است. لذا است که برخورد مکانیکی و مقطعی کردن با پدیده اعتیاد در یک جامعه، بدون در نظر گرفتن روابط این پدیده با سرمایه داری، باعث نتیجه گیریهای غیر اصولی و گاه ایده آلیستی میگردد و از آن جمله پیشنهاد مبارزه با اعتیاد در ظل اخلاق، تردیدی نیست که اخلاق انقلابی و ترویج آن در یک جامعه از اهمیت اساسی برای مقابله با فاکتورها و عوامل انحرافی آن جامعه برخوردار است. اما این اخلاق انقلابی خود در ظل مبارزه همه جانبه با سیستم سرمایه داری وابسته به سرمایه داری جهانی بوجود می آید.

سرمایه داری بر خلاف قنودالیزم که از یک جهان بینی بسته برخوردار بود، دارای یک جهان بینی باز بوده و برای مبنا جهانگرا می باشد. لذا است که برای بدست آوردن بازارهای مصرفی حریص است و تکیه او برای ایجاد مصرف نیز برای این منظور است که عمده ترین ارزش ها در این سیستم "سود" است و تردیدی نیست که افزایش سود به افزایش "تولید کالا" وابسته است و زمانی میتوان به تولید هر چه بیشتر کالا دست یازید که "بازار مصرف" آن کالا وجود داشته باشد، اینجا است که سرمایه داری انسان

* - مطرح کردن نیازهای انسانی، نباید تداعی کند، که مصرف این مواد صحیح است، بلکه قصد داریم تا ریشه پیدایش این مواد را مطرح کنیم.

را موجودی و یا حیوانی مصرف کننده می نامد تا ظرفیت مصارف گوناگون را در او ایجاد کند و بدینوسیله کالاهای تولید شده اش را در بازارهای جهانی به فروش برساند. لذا مهم ترین پارامتری که حیات سرمایه داری بدان وابسته است، تولید روز افزون کالا می باشد که این کالا در مراحل مختلف بورژوازی صورتهای متعددی بخود گرفته است، مانند اسلحه، مواد مخدر و حتی پول که زمانی معیار و ملاک برای تبادل کالایی بود، به مرور زمان و رشد و پیچیدگی سرمایه داری، خود بصورت کالا در آمد و ایجاد شدن بانگهای غول پیکر در این رابطه قابل توجیه است.

در هر حال در سیستم بورژوازی سه پارامتر مطرح است: انسان، کالا و بازار که در این میان اصلات از آن کالا است چرا که کالا سود می آفریند. سیستم بورژوازی در رابطه با این سه پارامتر، دست به ایجاد بازارهای مختلفی زده است تا از این طریق هم کالاهای خود را به مصرف برساند و به سود برسد و هم سدهایی را در جلوی خود آگاهی توده های شرق و غرب بوجود آورد تا بخصوص توده های تحت سلطه جهانگرسنه، از غارتگریها و چپاولگریهای این قدرت های جهانی آگاه نشوند.

اولین بازاری که بورژوازی برای افزایش سود خود بوجود آورد، "بازار ایجاد" است، از دیدگاه بورژوازی چون انسان حیوانی مصرف کننده است، حیات او به بازار بستگی دارد و بازار مکان عرضه کالا است، پس اینجا نیازهای انسانی نیستند که اصلات دارند بلکه کالا دارای اصلات است. بر مبنای اصلات کالا بود که سرمایه داری گوشت تا سود پرستی و نیازهای سوداگرایی خود را از طریق افزایش میزان تولید کالا و تنوع بخشیدن به آن، ارضاء کند.

تنوع و گوناگون گشتن کالایی که تنها برای یک نوع مصرف است، طبیعتاً نمی تواند که برای رفع نیازها و مصارف حقیقی انسان باشد، بعنوان نمونه انسان میتواند از یک نوع ظرف برای مصرف غذا استفاده کند و این نوع بخصوص می تواند نیاز حقیقی او را برآورده سازد، در حالیکه همین ظرف، هنگامیکه در صورتهای و اشکال متنوع و گوناگون و رنگارنگ ارائه میشود و بر اثر تبلیغات زیاد بفروش میرسد، بر مبنای نیاز گاذبی مصرف میشود که سرمایه داری برایش بوجود آورده است.

بدینوسیله بورژوازی با تولید کالاهای متنوع و ایجاد کردن نیازهای گاذب برای مصرف آنان، برای خود بازار فروش ایجاد نمود و از اینرو است که به این بازارها، "بازارهای ایجاد" می گوئیم، چرا که بورژوازی خود مستقیماً در بوجود آوردن آنها دست داشته و این بازارها بر مبنای نیازهای حقیقی و اصولی انسان در روند طبیعی بوجود نیامده اند.

دومین نوع بازاری که بورژوازی در روند افزایش و کسب سود هر چه بیشتر، بوجود آورده است، بازارهایی هستند که یک سری از کالاها را به انسان تحمیل می کنند. در یک نگرش عام این کالاها را میتوان به دو دسته تقسیم نمود. اول کالاهای تحمیلی تخریبی،

اعتیاد

دوم کالاهای تحمیلی تخریبی.

کالاهای تحمیلی تخریبی آن دسته از کالاهایی هستند که همراه خود بازاری ندارند و لذا بورژوازی سعی در ایجاد کردن بازار و یا بعبارتی دیگر و بهتر، تحمیل کردن بازار، توسط اتخاذ سیاست ها و خط مشی های متفاوت برای آنها، می کند، این کالاهای عبارتند از انواع و اقسام سلاحهای نظامی و تخریبی که به تنهایی و بدون ایجاد شدن جنگی و برخوردی و تضادی میان کشورها، کار بردی نخواهند داشت. لذا بورژوازی برای تحمیل نمودن این کالاهای باید زمینه های مصرف آنها را ایجاد کند، این است که به فکر جنگ افروزی و برافروختن آتش نفاق و کینه در مناطق تحت سلطه می افتد، تا آنها را وادار به خرید و مصرف اسلحه نماید، و به آنان اینطور تفهیم سازد که حیات آنها در گرو مصرف اسلحه است. به این جهت بازار این نوع کالاهای "بازار تحمیلی تخریبی" می گوئیم که این بازار، بخصوص پس از جنگ جهانی دوم و در نتیجه بوجود آمدن "پنتاگونیس" رشد بیش از حدی یافته است.

رفته رفته امپریالیسم جهانخوار غرب بدین نتیجه رسید که کالاهای تحمیلی تخریبی، گذشته از سودی که به جیب آنان سرازیر می کند، همراه خود، توده ها را به نوعی خود آگاهی می رساند. چرا که اساساً "جنگ عامل خود آگاهی توده هاست و امپریالیسم این مسئله را در جنگ جهانی دوم آشکارا و به عیان مشاهده کرده بود. این بود که بفکر افتاد تا از نوع دیگری از کالاهای تحمیلی نیز استفاده کند که توده های مردم را مسخ سازد و آنان را سست و خاموش و بی حال گرداند، این کالاهای عبارت بودند از مواد مخدر و سگس یا کالاهای تحمیلی تخریبی.

اما اینبار، تنها شرق نبود که تحت تسلط این قدرتها، اهریمنی قرار گرفت، بلکه هم شرق و هم غرب قربانی شدند، قربانی مواد مخدری چون هروئین و ماری جوانا و وال اس دیو حشیش و... و انواع مختلف دیگر و هم چنین قربانی جنسیت فرویدیسیم، و بیش از هر چیز نسل جوانی که میتوانست دردها را بفهمد و علل آنها را کشف کند و بداند که چرا و چگونه غارت میشود و مورد استثمار قرار می گیرد، بدینوسیله نابود گردید!

ظاهر قضیه به این ترتیب است که این قدرتها، بزرگ سرمایه داری، خود را مخالف با شیوع مواد مخدر در میان جوانان نشان میدهند و حتی بظاهر سعی می کنند که دستگاههای پلیسی و جاسوسی خود را در پی این شبکه ها گسیل دارند، اما معلوم نیست که چگونه دستگاههای جاسوسی آنان که کوچکترین مسائل سیاسی جهانی را زیر نظر دارند، از کشف سازمانهای عظیم جهانی مواد مخدر عاجزند؟! لذا اینبار هم شرق و هم غرب قربانی "کالاهای تحمیلی تخریبی" شدند.

با طرح این مقدمه اجمالی در باب کالاهای تحمیلی تخریبی و بازارهای مصرفی آنها، به نقش سرمایه داری جهانی در ایجاد و استفاده از این کالاهای پی بردیم و اینک برای بررسی مسئله اعتیاد در ایران و راههای مقابله با این آفت بزرگ اجتماعی به پارامترهایی مسلح هستیم که ما را در امر تحلیل و راه یابی برای نجات از این آفت رهنما هستند.

تولید و پخش مواد مخدره در ایران بستگی تام به سرمایه داری وابسته دارد، چرا که فوقاً "نیز اشاره کردیم که اساساً سرمایه داری برای مسخ ارزشهای انسانی و تخریب افکار در کشور های تحت سلطه دست به تولید و پخش مواد مخدر می زند تا از این طریق به عدم ایجاد حرکت و انقلاب در این کشور ها کمک کند. بنابراین قاچاقچیان مواد مخدر در کشور ما، جزئی از سیستم جهانی تولید و توزیع مواد مخدر هستند و یک رشته از نهاد سرمایه داری وابسته را تشکیل میدهند، البته مگان دارد که بعضی از این باندها مستقلاً "دست به تولید و توزیع این مواد بزنند و حتی خودشان هم ندانند که در زیر چتر بازارهای جهانی و بین المللی مواد مخدره قرار دارند. اما قدر مسلم اینکه زمینه کاری اینان در یک سیستم سرمایه داری وابسته فراهم شده است، بنابراین چه آگاهانه و چه ناآگاهانه با بازارهای جهانی مواد مخدر، ارتباط دارند.

بزرگترین سئوالی که در این قسمت برای ما مطرح شود، این است که براساسی قاچاقچیان مواد مخدر در کشور ما چه کسانی هستند؟ در جواب این سئوال باید گفته شود که این قاچاقچیان، سرمایه دارهای وابسته و فتودالهای ضربه دهنده هستند که در ظل نظام سرمایه داری وابسته به اینها قوت و غذا می رسد و رشدشان می بخشد.

در شرایط کنونی جامعه ما، اعتیاد مسئله بزرگی است و همواره این سئوال وجود دارد که چگونه با اعتیاد مقابله کنیم؟ بیشک مقابله با مرض اعتیاد، مقابله با مواد مخدر و عدم تولید و توزیع این مواد است و مقابله با مواد مخدر نیز در ظل مبارزه با سرمایه دارهای وابسته و فتودالهای ضربه خورده است که تحت نظام سرمایه داری وابسته به فعالیت مشغول هستند.

گشتن سرمایه دارهای وابسته و قاچاقچیان مواد مخدر در یک رابطه مگانگی و بدون برخورد اصولی با سرمایه داری وابسته که تمامی ارگانهای مملکت ما را هم چون شبکه ای سرطانی در بر گرفته است، امری است مسخره که تنها بدرد سرگرم ساختن توده ها می خورد. و مانند این است که ما بجه افعی را بکشیم و پدر و مادرش را زنده داریم، تردیدی نیست که در اثر تولید مثل پدر و مادر، فرزندهای دیگری ایجاد خواهند گردید!

بعضی ها معتقدند که با مسئله اعتیاد باید یک برخورد سیاسی - اقتصادی داشت و لذا اعدام قاچاقچیان دردی را دوا نمی کند، بلکه صرفاً "باید سرمایه داری وابسته را از بین برد. این نظریه از جهت اینکه به ریشه این درد روز افزون اجتماعی واقف است و آن را ناشی از سرمایه داری می داند، قابل قبول

از علی تا

آری، از تولد علی تا وفات زینب، اگر چه دو روز تقویمی فاصله است اما در حقیقت، این دو روز، فاصله یک تاریخ است، تاریخ تکوین و تکامل ارزشها، ارزشهایی که با حیات علی شکل گرفت و در وفات زینب به کمال رسید.

عجیب است که پیوسته تاریخ انسان و انسانیت هم در تکوین و هم در تشریعش، زن را در کنار مرد و مرد را در کنار زن، با هم داشته است. از آدم و حوا تا ابراهیم و هاجر، و موسی و آسیه و محمد و خدیجه، و علی و زهرا و تا حسین و زینب، همگی تجلیات پیدایی و تکامل ارزشهایی اند که تنها، با همگامی زن و مرد است که میتواند شکل بگیرد و ساخته شود. ما اینبار این زوج، این بابا و دختر، خود بتنهایی نمودار تمامی آن ارزشهای متعالی بی هستند که آدم و حوا، پایه گذار آن بودند و ابراهیم و هاجر، موسی و آسیه و محمد و خدیجه تجلیات گوناگون رشد آن در عرصه زمان و بستر تاریخ. ارزشهایی که ابتدا در وجود علی و زهرا تجسم یافت و از آن پس تا وفات زینب استمرار یافت تا به کمال خویش برسد.

زینب! آری زینب! او که همگام با برادرش، راه کعبه را به گریلا گشود و بین محراب خونین علی و تبعید گاه خویش در شام پیوند ایجاد کرد، و توانست تا پیام خون حسین را و کلام درد آلود علی را بگوش تاریخ برساند، زینب، پیام آور گریلا و زبان گویای علی در شام زینب، او که رسالت زن بودن را که کمال بخشیدن به مرد است، در عمل با اتصال عاشورای حسین و محراب علی به نمایش گذارد و حماسه پر شکوه گریلا را در کلام پر شور خویش با جمل و صفین و نهروان پیوند داد. و از این سو نیز "شامات"، تبعید گاه خویش را حلقه‌ای دیگر در تسلسل "ربذه" و "مرجع العذراء" نمایاند.

زینب، او که فریاد محمد را در شام بر سر بوسفیا نیها فرو گفت و با تیر ابراهیمی کلام خویش، در کوفه، بر توده‌های پر شور و بی شعور حمله برد که آیا به فتوای چه کسی ما را خوارچ میدانید؟

زینب، آسیه‌ای است برای سجاد تا موسی را از گام فرعو نیانی که حتی بر تن ملول او هم رحم نمی‌آوردند برهاند اما جبری است برای وارثان قیام حسین که اسماعیل وار در دست یزیدیان حاکم در صحرای جهل و بیشعوری توده‌ها، سر چشمه زلال آگاهی را کشف کنند و در کنار خون همیشه جوشان شهیدان گریلا، تمنای زمزم جوشانی کنند تا با آن، دشت بیگران مبارزات ابراهیمی را حاصلخیز سازند.

از تولد علی تا وفات زینب، هر چند که بیش از دو روز در تقویم تاریخ فاصله ندارد، اما روز، همیشه بمعنای طلوع تا غروب آفتاب نیست بلکه گاه آنچنانکه این بابا و دختر نشان داده‌اند، بمعنای مرحله‌ای از حرکت تاریخ است که دست سرنوشت ساز تقدیر، اینبار آنرا در وجود این بابا و دختر در دو روند مداوم و پیوسته تاریخی به نمایش گذارده است. مرحله‌ای که از تولد علی در خانه خدا آغاز میگردد و در وفات زینب، در تبعیدگاه

شام پایان میپذیرد.

علی، جولانگاه حرکتش از کعبه بود به کعبه، و تا کعبه! در کعبه چشم به جهان گشود و هستی گرفت، و پس از آن، با تیر ابراهیمی خویش بسوی کعبه باز گشت تا آن را از وجود بت‌ها، این مظاهر شرک و خود فراموشی پاک گرداند و... آنگاه در خانه خدا با نام کعبه در خون خویش در غلطید که: فزت ورب الکعبه! علی، همپای آدم، همگام با ابراهیم، هم سفر با موسی، همراه با عیسی و همدوش با محمد، گوشت تا رسالت سنگین و ناتمام ایشان را که نجات و رهایی توده‌ها از اسارت شرک و جهل و خرافه بود، بپایان رساند، علی، با عدالت خویش صفین را به بدر (جنگ حق علیه باطل)، نهروان را به خندق (جنگ مذهب علیه مذهب) و جمل را به احد (جنگ دوست علیه خیانت دوست) متصل ساخت تا نشان دهد که در هر زمانی و زمینی بدرها و خندق‌ها و احدها وجود دارند. علی، با سکوت خویش، ندای وحدت مظلوم را در برابر ظالم سر داد که: "تضاد شیعه و سنی جز بسود دشمن نبود!" و با حکومت خویش، شعار آزادی را در عمل با شعار برابری عجین ساخت و همچنانکه فریاد عدالت سر میداد، فریاد آزادی هم سر میداد تا جائیکه حتی یک زندانی سیاسی هم چه ملحد و چه مومن در سراسر قلمروش نداشت اسرود آزادی که هم، نه در حکومت و حاکمیت سرمایه داران، که در بستر مبارزه با ایشان میسرود و همچنانکه حریت را ارج می‌نهاد و طلحه و زبیر را با آنکه میدانست در پی خیانت به اویند، آزاد می‌گذاشت، عدالت را هم ارج می‌نهاد و خطاب به میثم تمار میفرمود که ای میثم! چرا خرماها را دو قسمت کرده‌ای و با دو قیمت میفروشی؟! و سپس با دست خویش آنها را مخلوط میکند و باز خطاب به او میگوید: بندگان خدا را با اینکارت تقسیم نکن! تساوی، نه تنها در تولید که حتی در مصرف! چیزی که حتی در تصور بزرگترین پیروان سوسیالیسم هم نمی‌گنجد!

و اما عشق! آزادی و برابری علی تنها در سایه عشق و عرفان اوست که معنای حقیقی خویش را باز می‌یابد، علی، شبها را دور از چشم اغیاری که توانایی درک و فهم درد بیگران او را ندارند، به چاههای یبوع در خارج مدینه می‌شتابد تا عاشقانه و عارفانه، درد خویش را با خدای خود بگوید و با ناله‌های سوزناک و گدازنده خویش، منتهای عروج انسانی خود را در خلوت خویش با خداوند به نمایش بگذارد. آری، روح علی آنچنان از ظرف زمان و مکانش برتر آمده و تعالی یافته است که چشمهای نابینا، و دل‌های بی درد و اندیشه‌های پست، آن را نمی‌توانند دید و حس کرد و فهمید، آری، علی، یک مبارزه و حرکت را در سه بعد انجام داد: برابری، آزادی، عرفان.

حرکت علی، تداوم مبارزه‌ای بود که از آدم تا ابراهیم و از ابراهیم تا محمد استمرار یافته بود. و علی آنرا از کعبه تا کعبه ادامه داد کعبه‌ای تولد علی و کعبه‌ای معراج علی. و آنگاه در بیابان گریلا آنرا به حسین سپرد و گریلای حسین خود، ادامه عرفات آدم بود. عرفات، آن جایی که آدم در آن هیبوط کرد و گریلا سرزمینی که حسین در آن، معراج کرد. پس از حسین، باید که پیام وی همچنان در بستر زمان بگوش تاریخ رسانده شود تا

اعتیاد

است اما باید که با قاچاقچیان و سرمایه داران وابسته که ماموران پخش و تولید مواد مخدر هستند، نیز برخوردی قاطع و انقلابی بعمل آید و اعدام شدن قاطعانه آنان نیز در رابطه ارگانیک با قطع ریشه های سرمایه داری، عملی درست است.

عده ای دیگر آمده اند و گفته اند که برای از بین بردن اعتیاد باید به اخلاق اسلامی متوسل شدیم و از این طریق چاره ساز این درد بزرگ اجتماعی باشیم، قضاوت کار ساز بودن این راه حل بعهدۀ شماست و ما در این مورد تنها به این امر بسنده می کنیم که تنها و تنها با نابودی سرمایه داری وابسته و کسانی که اهرم دست سرمایه داری جهانی هستند، نمی توان با اعتیاد مقابله کرد. هیئت حاکمه کنونی در ظل یک برخورد مگانیکی با قاچاقچیان، تصویری کند که مسئله اعتیاد از بین خواهد رفت در حالیکه این عملکرد، تنها جزئی از قضیه را تشکیل میدهد.

ارتجاع در ظل انگیزه های منفی و مبارزات تخریبی اش توانست که با استبداد به مقابله پردازد و آن را از صحنه بدر کند، اما بواسطه عدم برنامه های سازنده و مثبت هرگز نخواهد توانست که مسائلی از قبیل اعتیاد را در جامعه ریشه کن سازد، چرا که باید قبل از همه به ریشه کن ساختن سرمایه داری وابسته بپردازد، آنهم در سایه برنامه های اقتصادی و برنامه های مثبت. این است که رژیم بعثت نداشتن برنامه های مثبت برای فریب دادن و سرگرم ساختن توده ها، سعی می کند که از برنامه های تخریبی گماکن استفاده کند، گاهی گلتگ بدست قبر رضا خان را منهدم می سازد و معلوم نیست که این انهدام چه نفعی به حال توده های تحت سلطه امپریالیسم ما دارد! و آگاه به گشتن قاچاقچیان مواد مخدر روی می آورد و با این برنامه های به ظاهر انقلابی سعی در گسب مقبولیت در رابطه با توده ها می کند.

اعدام سرمایه داران وابسته زمانی انقلابی و ارزش زاست که بر مبنای دفع سیستم سرمایه داری وابسته صورت پذیرد، به این ترتیب که قبل از همه در آغاز کار کلیه قرار دادهای ننگین که در طی ۲۵ سال حاکمیت نامشروع رژیم پهلوی، ایران را به امپریالیسم آمریکا وابسته کرده است، افشا شده و گان لم یکن، اعلام گردند و پس از آن بود ساختن این روابط مستقیم با امپریالیسم به روابط غیر مستقیم و نهادهای ارگان داخلی امپریالیسم، یعنی سه نهاد بوروکراسی، تکنوکراسی و میلیتاریزم پرداخته شود.

مبارزه با این سه نهاد بر اساس شورایی کردن روابط از سطوح پائین به بالا است تا قدرت بدست توده ها باز گردد و بدینوسیله سیستم حاکم بوروکراسی و روحیه میلیتاریستی ارتش از بین برود.* اما رژیم از شورایی کردن سیستم وحشت دارد، چرا که شورا قدرت را میان توده های مردم تقسیم می کند، ماشین های

* - رجوع شود به مقاله شورا پل انتقال قدرت... فوق

العاده شماره ۶.

غول پیکر بوروکراسی و تکنوکراسی و میلیتاریزم را خرد می کند، لذا اینان از انجام چنین عملی وحشت دارند و زمانی هم که سخن از شورا به میان می آید، شوراها را فرمایشی از بالا به پائین را طرح می کنند! که این امر خود همان دیوانسالاری و بوروکراسی است و چگونه خواهد توانست که بوروکراسی را خرد کند! براستی این همه شعار "عدم سلطه، عدم سلطه" که لیبرالیسم دگماتیسم سر می داد، کجا رفت؟! این همه حرف از اینکه می گفت تگاکثر قدرت نباید در دست عده ای خاص باشد کجا رفت؟! باید پس از خرد کردن این سه سیستم حاکم، ارگان امپریالیسم را در مملکت محکم می سازند به مبارزه با نهادهای مادی آنها پرداخت، ارتش را در رأس مورد تصفیه قرار داد و نظام شورایی را بر آن حاکم کرد، در امر بوروکراسی، پس از خرد شدن سیستم دیوانسالاری، شوراها را در ادارات حاکم نمود و در امر تکنوکراسی به ایجاد صنعت مادر، توجه خویش را مبدول نمود و برای خود کفایی داخلی، کشاورزی مگانیزه شده را تقویت کرد و...

اینک کشور ما از نبود و عدم سیاست داخلی و خارجی اصولی در رنجاست، سیاست داخلی کشور ما به کوبیدن نیروهای انقلابی و مترقی و خلق های تحت ستم، محدود میشود و سیاست خارجی کشور ما هم بهیچ وجهی مشخص نیست. برای ایجاد یک سیاست خارجی اصولی اولین گام پیش قدم شدن در امر ایجاد یک جبهه مترقی در منطقه است که کشورهای مترقی ای چون سازمان آزادیبخش فلسطین، لیبی، الجزایر، یمن، پولیساریو و... در آن شرکت داشته باشند.

آری عمده ترین مسئله در شرایط کنونی، قطع وابستگی از امپریالیسم جهانخوار غرب به سرگردگی آمریکای متجاوز است و این مسئله زمانی صورت خواهد پذیرفت که با سرمایه دار وابسته در ظل سرمایه داری وابسته مقابله شود و نهادهای داخلی امپریالیسم از ریشه قطع شوند و سیاستهای کشور مشخص شوند و آنوقت است که اعتیاد نیز که معلول سرمایه داری جهانی است در کشور ما ریشه کن خواهد شد. در غیر این صورت اعدام های بظاهر انقلابی هیئت حاکمه از قاچاقچیان مواد مخدر سودی نخواهد داشت!

از علی تا

تداوم مبارزه آدم تا علی و علی تا حسین همچنان حفظ گردد و این رسالت، بردوش زینب است. زینب باید آینده را به حال و حال را به گذشته وصل کند. از آدم تا علی بیان گذشته است و از علی تا حسین بیان حال و اکنون اتصال این حال با آینده به پیام محتاج است.

زینب باید با پیام خویش آدم را به کربلا، ابراهیم را به کربلا، بدر واحد و خندق را به کربلا، صفین و جمل و نهروان را به کربلا، ریزه و مرج العذراء را به کربلا و آینده را نیز به کربلا متصل سازد. و بالاخره خود را با علی متصل کند تا تبلور مبارزات زن در طول تاریخ را با تبلور مبارزات مرد در طول تاریخ مرتبط سازد. والسلام.

بیت

"استحمار" مواجهیم. چه در شکل و صورت "نو" اش (فرهنگ استعماری غرب) و چه در شکل و صورت "کهنه" اش (اسلام دکماتیسیم). و بنابراین باید که تمام نیرو و توان خویش را در این مسیر بگذاریم که با استحمار نو و کهنه به مقابله برخیزیم. مسلماً هر تلاشی که ما در جهت بخود آگاهی رساندن توده‌ها و رشد دادن آنان در یک بستر اصولی مکتبی بکار گیریم، بهمان میزان که به ارتجاع و لیبرالیسم ضربه میزند، امپریالیسم را نیز به پس می‌راند، زیرا همانگونه که این دو، از عدم خود آگاهی توده‌ها تغذیه میکنند و حیانتشان در گرو جهل و نا آگاهی و غفلت مردم است، امپریالیسم نیز راه نفوذ خویش را به‌درون میهن ما، در همین جا پاهایی جستجو میکند که لیبرالیسم و ارتجاع، برای وی میسازند. و بنابراین، مبارزه بر علیه جهل و نا آگاهی توده‌ها، در نهایت یک مبارزه اصولی ضد ارتجاعی و ضد لیبرالیستی است که در چارچوب مبارزه ضد امپریالیستی صورت میگیرد.

یکی از مهمترین مسائلی که بویژه امروز در جامعه ما بشدت مطرح است و چه نیروهای مترقی و چه ارتجاع مذهبی، در بوجود آمدنش سهم و دخیل میباشند، مسئله شخصیت پرستی، قهرمان پرستی، شهید پرستی، سازمان پرستی، رهبر پرستی و قطب پرستی است. این پرستش‌ها که ناخود آگاه، چه در سطح روشنفکران و نیروهای متعهد و مسئول جامعه ما و چه در سطح توده‌های نا آگاه، رواج دارد، خودش بصورت یکی از موانع بزرگ و اساسی در راه رشد خود آگاهی روشنفکران و توده‌ها در آمده است. این شخصیتها و شهیدها و قهرمانان، بصورت تائوها و توتم‌هایی در آمده‌اند و یک چهره ماورائی و سوپر انسان پیدا کرده‌اند، آنچنانکه دیگر توده‌ها حتی در خیالشان هم نمی‌کنند که روزی بتوانند به آن حد از رشد برسند که همچون آنان شوند.

بهر صورت، مسئله، مسئله پرستش و مطلق کردن و یکبعدنگری و بت سازی است، حال چه بصورت یک فرد همچون رهبر انقلاب و یا یک شهید سازمانی باشد و چه بصورت یک تشکیلات و سازمان سیاسی، فرقی نمیکند. وقتی که توده‌ها و یا حتی برخی روشنفکران، به این مرحله رسیدند که شخصیت و یا سازمان مورد نظرشان انتقاد ناپذیر شد و در نظر آنها مطلقاً خوب جلوه کرد و هر چه جز آن بود، مطرود و نفی شده بحساب آمد، دیگر آنها، به نوعی بت پرستی دچار گشته‌اند که گرچه نوع بت‌اش با بت‌های چوبی و سنگی فرق میکند، اما نوع پرستش‌اش یکسان است.

بعنوان مثال، امروز توده‌های ما با توجه به تبلیغات مسموم ارتجاع (که چون چیزی ندارد بر مردم بدهد، در نتیجه میکوشد تا رهبر انقلاب را در نظر آنها بزرگ کند و یک چهره ماورایی و تائوئیدی بدان ببخشد تا بتواند در ظل پشتیبانی‌های رهبر انقلاب از خویش، هر چه بیشتر خود را در قلب توده‌ها جا کند) به درجه‌ای از مطلق اندیشی و قطب گرایی در مورد رهبر انقلاب رسیده‌اند که دیگر او را حقیقتاً یک امام معصوم و عاری از هرگونه خطا و اشتباه و انتقاد می‌پندارند و هرگونه انتقاد نسبت بوی را

انتقاد نسبت به اسلام و قرآن و پیغمبر و خدا بحساب می‌آورند و این مسئله، خود بزرگترین مانع رشد و تعالی آنها گشته است. آنها دیگر خمینی را یک فردی و شخصیتی که الگوی شدن و نمونه انسانیت است نمی‌شناسند بلکه او را یک سوپر انسان می‌بینند که بقول معروف از طاق آسمان افتاده و هیچکس نمی‌تواند همچون او شود. آنها دیگر نمی‌دانند و کسی هم به آنها نمی‌گوید که خمینی زجرها کشیده و سختی‌ها و مبارزه‌ها را پشت سرگذاشته، تا خمینی شده است. و تازه، دیگر توده‌ها حتی گمان آن را نیز در تصور خود نمی‌کنند که ممکن است انسانی برتر و تکامل یافته‌تر از خمینی هم وجود داشته باشد یا بتواند وجود داشته باشد. این است که دیگر افاق دید آنها اگر به خمینی هم برسد، از او بالاتر نمیرود و در همان حد، متوقف میماند.

البته نباید فراموش کرد که عین همین مسئله در مورد بسیاری از روشنفکران جامعه ما نیز صادق است. و آنها نه تنها در مورد شخص خمینی بلکه حتی در مورد شخصیت‌های دیگری چون طالقانی یا شریعتی و یا سردمداران سازمانهای سیاسی و شهدای مکتبی هم بگونه‌ای دیگر، دچار نوعی تائوئیسیم شده‌اند و از اینگونه شخصیتها، نه الگویی برای شدن، بلکه چهره‌ای برای ستودن و پرستیدن ساخته‌اند. تا جایی که گاه حتی بسان توده‌ها، به آن حد از مطلق بینی* رسیده‌اند که وراي آنکس را که بدان معتقدند نمی‌توانند دید و بدینگونه، آنها نیز افاق دیدشان را محدود میسازند و در نتیجه جهان بینی شان بسته و زمینه رشد و تکاملشان محدود میگردد.

از اینجاست که خود بخود ضرورت طرح و بررسی ریشه‌های تاریخی پیدایش بت پرستی و بت سازی، و مراحلی که در جامعه بشری پیموده است حس میشود. در سایه این بررسی تاریخی است که هر کدام از ما میتوانیم در وجود خود به کند و کاو بپردازیم و بکوشیم تا نهادها و مظاهر بت پرستی را در خویشتن، کشف کرده و با جانشین ساختن خدا پرستی بجای آن، نابودش سازیم. البته اینرا همینجا اضافه کنیم که طرح اینگونه مسائل از جانب ما، بهیچوجه نباید بمنزله برخورد منفی ما با برخی شخصیتها، سازمانها و یا رهبر انقلاب تلقی شود. بلکه برعکس تلاش ما همواره نه تنها در این مقاله، بلکه در تمامی مقالاتمان این بوده است که با مسائلی از این دست، که واقعیت‌های تلخ و غیر قابل انکار جامعه ما هستند، برخوردی مثبت داشته باشیم و بجای کوبیدن و نفی کردن و مارک چسباندن و تهمت زدن، بکوشیم تا در مقایسه "آنچه که واقعاً هست"، با "آنچه که حقیقتاً باید باشد"، خود آگاهی روشنفکران و توده‌ها را بطور اصولی رشد دهیم. بعنوان مثال در مورد شخص خمینی که بسیاری ما را متهم ساخته‌اند که او را در زمره ارتجاع قلمداد کرده‌ایم و یا با تضعیف رهبریش چه آگاهانه و چه نا آگاهانه بسود امپریالیسم گام برداشته‌ایم، موضعگیریهایی مختلف ما که عمدتاً در جزوه "نقش رهبر انقلاب در سیاست‌های کلی مملکت بویژه مسئله کردستان" آمده است، بخوبی نشان میدهد و ثابت میکند که ما تلاشی جز آن نداشته‌ایم

ب ت

که تحلیلی و افکارایانه از حرکت وی بعمل آوریم و متصفانه در مقابل عملکردهایش به قضاوت بنشینیم .

امروز دیگر برای کسانی که با خط فکری و خط حرکتی سازمان ، حتی آشنایی مختصری هم دارند کاملاً روشن است که ما خمینی را علیرغم یکسان بودن پایگاه فکریش با پایگاه فکری ارتجاع ، بهیچوجه در صف ارتجاع قرار نمیدهیم و معتقدیم که او بعلت ویزگیهای فردیش فطرتاً و ذاتاً مردمگراست . ما معتقدیم که بدلیل عدم آمادگی یا عدم شایستگی ، هیچیک از سازمانها و گروههای سیاسی موجود قادر نیستند که رهبری توده‌ها را در این مرحله حساس برعهده گیرند و لذا تنها و تنها خمینی است که میتواند این رهبری را علیرغم تمام اشکالاتی که میتوان از آن گرفت ، عهده‌دار شود . بنابراین ما نه تنها رهبری خمینی را با حفظ موضع انتقادی خود قبول داریم بلکه معتقدیم که هر عملی که در جهت تضعیف رهبری وی و یا حتی تضعیف رژیم فعلی صورت گیرد ، بسود امپریالیسم است .

اما با این وجود ، این نیز گفتنی است که پذیرش رهبری خمینی و مخالفت با تضعیف وی در برابر امپریالیسم ، مسئله‌ای است که بکلی از بت کردن وی و غیر قابل انتقاد پنداشتنش جداست . تضعیف نکردن خمینی به معنای آن نیست که چشم و گوش بسته بدنبال وی روان شد و بر هرچه گفت و کرد ، مهرتائید نهاد و در برابر هر خطایی و اشتباهی دم فرو بست که می‌آدا رهبری تضعیف گردد ! اینگونه قبول رهبری از جانب ما مطرود است و ما اساساً دم فرو بستن در مقابل اشتباهات رهبری را نوع دیگری از بت سازی و بت پرستی می‌دانیم که اصلاً یکی از ویژگی‌های شیعیان علوی است که همواره از روحیه انتقاد کنندگی و انتقاد پذیری برخوردار بوده‌اند . هرچند که امروز در جامعه ما انتقاد از رهبری به مثابه تضعیف رهبری و حتی کفر به اسلام تلقی میگردد ولی ما این اعتقاد را نوعی فریب بشمار می‌آوریم که از جانب ارتجاع عنوان میشود تا توده‌ها از رشد باز مانند و اندیشماشان از سطح اندیشه ارتجاع فزاتر نرود .

از طرف دیگر ، انتقاد کردن از خمینی نیز کاملاً با این مسئله مغایر است که ما بگونه‌ای آنا رشیستی با وی برخورد کنیم و مثلاً او را وابسته به امپریالیسم و فرانسه و یا حامی سرمایه‌داری وابسته و دست نشانده امپریالیسم بشمار آوریم ، و در نهایت ، برخورد قهر آمیز با وی را تجویز نمائیم . اینها تماماً حاکی از برخوردهای منفی با خمینی است و از دیدگاه ما بشدت محکوم میباشد . نه تنها خمینی بلکه حتی دولت کنونی نیز علیرغم تمام عطا کاریها و اشتباهات غیر قابل بخششان ، بهیچوجه وابسته به امپریالیسم و استعمار نیستند . حمله به خلق کرد گرچه یک حرکت ضد خلقی و بسود امپریالیسم محسوب میشود ، اما بهیچوجه نشاندنده آن نیست که خمینی و یا رژیم فعلی دست نشانده امپریالیسم اند .

بهر حال مادر برابر خمینی نباید آنگونه که ارتجاع میخواهد ، تسلیم مطلق باشیم و از وی یک بت بسازیم و به ستایشش بپردازیم ، و نه هم باید همچون برخی گروههای مارکسیستی و مذهبی ،

برخوردی آنا رشیستی با وی داشته باشیم و او را وابسته معرفی نمائیم ، بلکه برخورد ما باید یک برخورد انتقاد آمیز سازنده و اصولی باشد . کما اینکه تا کنون هم اینچنین بوده است . البته اینگونه برخورد مثبت و سازنده نه تنها با شخص خمینی بلکه باید با هر گروه و جریان دیگری که در جامعه وجود دارد نظیر خود ارتجاع یا لیبرالیسم و یا گروههای مارکسیستی و مذهبی مترقی نیز صورت گیرد ، کما اینکه تا کنون هم از جانب ما صورت گرفته است .

این است که نهایتاً طرح مسائلی نظیر آنچه که در مقاله کنونی خواهد آمد ، یک موضعگیری منفی و غیر اصولی در مقابل خصیت‌ها ، سازمان‌ها و گروههای مختلف و یا رهبری انقلاب نیست ، بلکه دقیقاً یک موضعگیری اصولی است که بر مبنای انتقاد سازنده و برخورد مثبت با مسئله بت پرستی و بت سازی صورت میگیرد . به امید آنکه بتواند دلهایی را به نور حقیقت روشن سازد .

۱- "بت پرستی" ، لازمه "خود فراموشی" :

نخستین و مهمترین مسئله‌ای که برای یک کودک از هنگام تولد و پس از آن ، مطرح میشود ، مسئله "خود" و درک "خود" و "خود" آگاهی است . انسان نیز همچون کودک تازه متولد شده‌ای که دائماً در حال رشد است ، در طول تاریخ حیاتش همواره مسئله "خود" برایش مطرح بوده و به خویشتن می‌اندیشیده است . نخستین بار وقتی که انسان در سایه خلاقیت و جبر شکنی خویش از دامن مادرش یعنی طبیعت جدا شد و به استقلال رسید ، با "خود"ش مواجه گشت . "خود"ی که تا کنون در حصار جبر طبیعت و خویشتن ، محصور مانده بود و از چشم خویش نیز پنهان و از یاد خویش هم فراموش .

همینکه انسان با "خود"ش روبرو شد ، احساس تنهایی و جدایی به او دست داد و دچار خوف و حزن گشت . اما نه آن تنهایی مثبتی که یک انسان خود یافته و خود شده احساس میکند . که این ، تنهایی مثبت است و نشان رشد و کمال محسوب میشود . بلکه آن تنهایی منفی‌یی که ایجاد یأس و حزن میکند و انسان را از آن خویشتن حقیقی‌اش دور می‌سازد . بخاطر فراموش کردن آن "خود"ی که اینچنین او را دچار حزن و خوف کرده است ، از آن پسران همواره میکوشد تا به عبودیت روی آورد . عبودیت درد و صورت : یا سلطه‌گری کند (سادیسیم) و یا سلطه پذیری (ماژوخیسم) . این دو حالت است که انسان را بی "خود" میکند و آن "خود" آگاهی‌یی را که باعث رنجش او شده و به خوف و حزنش کشانده بود ، از یادش میبرد .

رابطه انسان با طبیعت بسان رابطه کودک با مادر است و درست همان مراحل را که انسان طی میکند تا از دامن طبیعت جدا می‌شود ، کودک هم طی میکند تا از دامن مادرش جدا شود و احساس منیت و شخصیت کند . کودک در آغاز تمام وجودش در مادرش خلاصه میشود و اصلاً احساس جدایی از او نمیکند . گرمی مادر ، آغوش مادر ، پستان مادر ، بوسه مادر و اتصال عاطفی با مادر ، همه و همه "خود پنداشتن مادر" ، و یکی دانستن خود و

ب

مادر را به کودک القاء میکند. وقتی که کودک از شکم مادر خارج میشود، برای نخستین بار، ذره‌ای احساس جدایی به‌وی دست میدهد و با شیون و گریه خویش، این احساس خود را بیان میکند. وقتی که مادرش از کنار وی جدا می‌شود و او را رها میکند، بشدت این احساس جدایی در وی تاثیر میگذارد و شیون سر میدهد، چرا که طاقت تحمل آن "خود"ی را که در این جدایی می‌بیند ندارد. در این مراحل، اصلا پدر و برادر و خواهر برای وی مطرح نیست حتی یک زن غریبه را بزودی تشخیص میدهد و احساس غریبی و جدایی میکند.

رفته رفته که کودک رشد میکند، بمراتبی که مادرش در کنارش نیست، بازی و دست‌وپازدن میپردازد و اسباب بازی را تکان میدهد تا بدینوسیله خودش را سرگرم سازد و از احساس جدایی و دوری از مادر و خلوت با خویش رنج نبرد. پس از آن بمرور، حس کنجکاو کودک رشد میکند و رفته رفته می‌فهمد که خارج از او و مادرش، دنیایی هم هست، کسان دیگری هم هستند، چیزهای دیگری هم وجود دارند. اینجاست که برای اولین مرتبه، پدرش هم برایش مطرح میشود و بعد برادرش و خواهرش و دیگر کسانش. به این ترتیب، هرچه کودک رشد بیشتری میکند، چیزهای زیادتری را پیدا میکند که میتواند خودش را با آنها مشغول دارد تا احساس جدایی از مادر و خلوت با خویش به او دست ندهد.

از آن پس برای آنکه بیش از پیش از این جدایی فرار کند، میکوشد تا چیزهای بیشتری را کشف کند و روابط و مسائل تازه‌تری را برای خود حل نماید. از اینجاست که کنجکاویش بشدت تحریک میشود. هرچیز که دم دستش آمد بر میدارد و به دهان میگذارد تا بفهمد که چیست؟ اسباب بازی را می‌شکافت تا ببیند توی آن چیست؟ یک ملخ را می‌گیرد بالش را می‌کند... وقتی که زبان به سخن گشود مرتباً از این و آن سؤال میکند: این چیست؟ چرا اینجور است؟... اما مسئله مهم این است که هرچه قدرت خلاقیت و حس کنجکاو کودک بیشتر رشد میکند و با جهان خارج از خود و مادرش، بیشتر آشنایی پیدا میکند، در واقع بیش از پیش از مادرش جدا میشود و احساس استقلال می‌نماید. و همین احساس استقلال از مادر است که "خود" را و منیت و شخصیت را برای او مطرح می‌سازد و وی را به "خود" آگاهی و درک "خود" میرساند. انسان هم از همان آغازی که شکل پذیرفت، یک چنین پروسه‌ای را در دامن مادر اولیه خودش یعنی طبیعت طی کرد. تا زمانی که در دامن طبیعت بود و دوران زندگی جنتی خویش را می‌گذراند، هیچ مسئله‌ای برایش پیش نمی‌آمد. نه گرسنگی نه تشنگی نه غمی نه شادی نه مسئولیتی نه خود آگاهی بی، هیچ چیز برایش مطرح نبود. گوارا و بی خیال می‌خورد و می‌آشامید و برابانه و برادروار در اجتماع بشری خویش می‌زیست. اما وقتی که این انسان در مسیر تکامل خویش به خود آگاهی رسید و عصیان کرد و انتخاب نمود و دست به آفرینندگی زد، قبل از همه، جبر خویش را و سپس جبر طبیعت را شکست و خود را از قید اسارت

آنها رها ساخت. برآستی که قدرت خلاقیت و حس کنجکاو انسان رشد میکرد، از دامن مادرش جدا می‌شد و منیت و خود بودن، برایش مطرح می‌گشت. و باز بمراتبی که از دامن طبیعت و از وابستگی به طبیعت جدا می‌شد و احساس خود بودن بوی دست میداد، خودش را در برابر این همه هستی تنها می‌دید و دچار خوف (ترس) و حزن (اندوه) می‌شد. خوفی که زائیده احساس تنهایی و غربت بود و حزن که بیانگر اندوه جدایی و یأس و دلتنگی بود. تا بحال او در دامن مادرش بود و خود را با او یکی می‌دانست و یکی میدید اما از این پس دیگر خلاقیت او رشد کرده و به او استقلال و منیت بخشیده است و لذا این انسان وابسته به مادر، یکدفعه خود را جدای از او می‌بیند و احساس غربت و دلتنگی و یأس می‌نماید.

همانگونه که وقتی کودک احساس جدایی و دلتنگی میکند، خود را به آغوش مادر می‌انداخت و بوی پناه میبرد تا با فراموش کردن آن "منیت"ی که برایش حاصل شده بود، جدایی و فصل را به هم آغوشی و وصل بدل سازد، انسان عاق شده در طبیعت و جدا شده از هستی نیز که احساس یأس و دلتنگی میکند، بار دیگر به آغوش مادر خویش پناه میبرد و سعی میکند تا با پرستش مظاهر و نمودارهای طبیعت، آن جدایی را به هم آغوشی و آن فصل را به وصل بدل سازد. ستاره پرستی، خورشید پرستی، ماه پرستی، سنگی پرستی، گاو پرستی... همه و همه از نمونه‌های پرستش و عبودیت این انسان است.

بنابراین، بمیزانی که انسان در رابطه با خلاقیتش از مادرش جدا می‌شد، احساس من بودن میکرد و این احساس من بودن، او را به خوف و حزن می‌انداخت. برای فرار از این خوف و حزن بود که وی بار دیگر به دامن مادرش پناه میبرد و می‌کوشید تا در ظل پرستش و عبودیت نمودارهای مادی طبیعت، آن "من" و "خود"ی را که برای وی حاصل شده بود و آگاهی او نسبت به بدن، وی را رنج میداد، با فراموشی سپارد و از یاد خود ببرد. اینچنین است که برای نخستین بار، مسئله "بت پرستی" در زندگی بشر پدید می‌آید و "پرستش" یا "عبودیت"، در کنه وجود وی قرار می‌گیرد. اینگونه عبودیت، "عبودیت مثبت" است اما مثبت نه به معنای نیکو و متعالی، بلکه به معنای بخود گرفتن و بر خود خریدن برتری و سروری یک بت و خوار و ذلیل کردن خویش در برابر آن. "عبودیت مثبت"، بیانگر حالت انسانی است که بر اساس نیازش، دست به اتخاذ نمودارهایی میزند تا در سایه آنها، عالیت‌ترین پرتو وجودی خویش را یعنی راز منیت و راز "خود" را مخفی کند و در کام این عبودیت فرو برد و نابود سازد.

و این، چیزی نیست بجز همان شرک و بت پرستی که به معنای پناه بردن یک انسان جدا شده از طبیعت و مأیوس و دلتنگ، به یک نمودارهای مادی که بتواند آن منیت خودش را نابود کند و با فراموشی سپارد. بت پرستی یک اتصال است پس از انفصال. اما اتصالی که بر اساس یک رابطه یکطرفه و مکانیکی برقرار میشود. بدین معنی که همواره این، انسان است که می‌خواهد بوسیله "پرستش مظاهر طبیعی"، خود را به طبیعت وصل کند.

ب

میگوید که من، بجهام را در برابر این بت قربانی میکنم، تمام زندگیم را فدا میکنم و او را میپرستم تا خویشتن را زیاد ببرم. اینچنین پرستشی، انسانها را دچار "ماژوخیسم" (سلطه‌پذیری) میسازد و آنها را همواره زبون و ذلیل و انفعالی و ستم‌پذیر بار می‌آورد. زیرا که آنها، فراموش کردن خود را در پست کردن و بی‌ارزش نمودن آن می‌بینند، تاجایی که حتی ارزش یک سنگ و یک چوب و یک گاو را بسیار برتر و بیشتر از خود و تمامی زندگی و هستی خود می‌پندارند و حاضرند که همه را در پای آن قربانی نمایند.

۲- "بت‌سازی" برای "بت پرستی":

در ابتدا بت پرستی انسان در یک رابطه ماژوخیمی نسبت به طبیعت و مظاهر طبیعت صورت می‌گرفت و همین نقطه شروع بود که تخم پرستش و عبودیت را در نهاد انسان کاشت و پس از آنکه جامعه توحیدی به جامعه طبقاتی بدل گشت، این پرستش و عبودیت، خود انسانها را هم شامل گشت. یعنی بجای آنکه یک بت سنگی یا جویی پرستیده شود، یک انسان، مورد پرستش واقع میشد.

نکته مهم این است که از این پس، انسانهایی که به پرستش انسان دیگری میپرداختند، نسبت بوی در یک رابطه ماژوخیمی (سلطه‌پذیری) قرار می‌گرفتند و خود آن انسان بر عکس در یک رابطه سادیسمی (سلطه‌گری) نسبت به آنان قرار می‌گرفت. از این بعد بود که دیگر آن رابطه مکانیکی و یکطرفه تبدیل به یک رابطه ارگانیکی و دو طرفه گشت. دسته‌ای از انسانها، فراموشی خویش و از یاد بردن خود را در تحت سلطه بودن و مطیع بودن می‌جستند، و دسته‌ای دیگر این خود فراموشی را در سلطه‌گر بودن و مطاع بودن و استثمارگر بودن و معبود بودن و مستکبر بودن می‌دیدند. یعنی انسانی که بر اساس آفرینندگی خویش احساس جدایی و غربت میکرد، برای آنکه این جدایی را به اتصال بدل سازد دست به دامن "عبودیت" و "پرستش" میشد و این پرستش را در دور رابطه عابد بودن یا پذیرش سلطه (ماژوخیسم) و معبود بودن یا اعمال سلطه (سادیسم) انجام میداد.

اینجا بود که یک منیت ذلیل و محکوم بوجود آمد و یک منیت جلیل و حاکم، و هر دو هم بر اساس یک عبودیت مثبت شکل گرفته بودند. تا پیش از این، ویژگی پرستش که در نهاد انسان قرار گرفته بود، تنها به طبیعت و مظاهر طبیعی محدود میشد، اما از این پس، این نهاد پرستش، به خود انسانها هم تعلق گرفت. بر اساس این ویژگی انسانی بود که طبقه حاکمه در طول تاریخ میکوشید تا برای این بت پرستی توده‌ها، یک بت بسازد و توسط آن بت، آرمانهای ضد خلقی خویش را به توده‌ها القاء نماید. با توجه به اینکه ویژگی "بت پرستی" طبقه محکوم، هم بت طبیعی را شامل میشد و هم بت انسانی را، در نتیجه طبقه حاکم هم میکوشید تا با بوسیله ساختن بت طبیعی

و یا بت انسانی، از این ویژگی توده‌ها بسود خویش بهره‌گیرد و آنها را همواره در یک رابطه ماژوخیسمی (سلطه‌پذیری) نسبت به خود قرار دهد.

به این ترتیب، گرچه "بت پرستی" تا قبل از این بر "بت‌سازی" تقدم داشت و انسانها بخاطر فرار از جدایی و فرار از خویشتن، به پرستش و به بت‌سازی روی می‌آوردند، اما از این بعد "بت‌سازی" که توسط طبقه حاکم صورت میگرفت، بر "بت پرستی" طبقه محکوم، تقدم پیدا کرد. یعنی طبقه حاکم که از ویژگی "بت پرستی" طبقه محکوم آگاهی یافته بود و میدانست که آنها نیاز به چیزی دارند که با پرستیدن آن، خودشان را بفراموشی سپارند، برای آنها دست به "بت‌سازی" میزد و میگفت بیا ئید و این "بت ساخته شده توسط من" را به پرستید. آنگاه، سایه این بت‌سازی خویش بود که آرمانها و خواسته‌ها و اندیشه‌های سلطه‌گرا نه خود را از طریق بت‌های ساختگی‌اش، به توده‌ها تحمیل می‌نمود و آنها را از اندیشیدن و تفکر باز داشته و مسخ و دگرگون می‌ساخت.

اینچنین بود که با پیدایش جامعه طبقاتی، طبقه حاکم کار بت‌سازی برای طبقه محکوم را بدست گرفت و آنها را به پرستش آنچه که خود می‌ساخت وادار می‌کرد. اجتماع محروم و مفلوک هم پیوسته خود را در یک رابطه ماژوخیسمی نسبت به این بت‌ها حس میکرد و آن منیت و شخصیت خودش را در پای آنها قربانی می‌نمود. وقتی که طبقه حاکم، به ساختن بت انسانی میپرداخت و این بت مثلاً در چهره فرعون و یا پادشاهان هخامنشی و پهلوی و سزار و قیصر نمود مییافت، یک مسئله جدیدی در تاریخ بت پرستی توده‌ها پدید می‌آمد و آن این بود که طبقه حاکم، یک "خود" را مطرح می‌ساخت تا "خودها"ی توده‌ها را نابود کند و این "خود مطرح شده"، صورت بت پیدا می‌کرد و باعث میشد تا دیگران شکل پیدا نکنند و رشد نیابند و به کمال نرسند. و این، یک قانون و قاعده‌ای است در تاریخ که هرگاه در یک جامعه و یا یک حرکت جمعی، یک "خود" مطرح بشود و همه اندیشه‌ها و امیدها و انتظارات و قبله‌گاهها بسوی او باز گردد، دیگر هیچ "خود"ی جز او و در کنار او مطرح نخواهد شد و همه چشم انتظار خواهند ماند که او چه میکند و چه میشود و چه میگوید تا آنها هم بپذیرند. هیچکس در فکر رشد دادن "خود" خویشتن نیست و اصلاً هیچ "خود"ی بجز آن "خود مطرح شده"، جرأت و اجازه ابراز وجود ندارد. همه باید زیر دست او باشند یعنی اگر هم بخواهند رشد کنند و خودنمایی کنند، بالاتر از او نمیتواند بروند، حداکثر در کنار دستش قرار می‌گیرند.

۳- پیامبران، "خداپرستی"، و "بت پرستی":

با توجه به میزان اهمیتی که این نوع بت پرستی انسانی در تاریخ بشر داشته و تمام استعمارها و استثمارها و استبدادها و کلاً "استضعاف‌ها" موجب می‌گشته‌است، پیامبران الهی در حرکت خویش بیش از همه تلاششان را در این زمینه بکار می‌گرفته‌اند که بتان انسانی را در نظر توده‌ها خورد کنند و بشکنند. آنها حتی اگر بسراغ بتان مادی هم میرفتند هدفی جز این

ب

لا اله

غلام همت آم که زیر چرخ کبود

زهرچهرنگ تعلق پذیرد آزاد است

عبودیت منفی، نفی کننده عبودیت های مثبت است، این ربقه های عینی و این غلامیت ها و ربوبیت ها والوهیت های غیر خدائی که کشنده انسان و نابود کننده منیت و اصالت و شخصیت اوست، در چارچوب پذیرش عبودیت منفی خداوند، از بین می رود و انسان از هر زنجیر اسارتی رها می شود و "خود" می شود، تاکنون که او "خود" را فراموش کرده بود بخاطر آن بود که "خدا" را و معبود حقیقی را فراموشی سپرده بود.

"ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانسانهم انفسهم - و چونان آنانی نباشید که خدای را فراموشی سپردند و در نتیجه خویش را خویش را فراموش نمودند" (۱۹ حشر).

اینچنین است که اولین چیزی که برای انسان پذیرنده عبودیت منفی مطرح می شود، "خود" گم گشته و فراموش شده اش است. این "خود"، نه آن "خود"ی است که بر مبنای سادیسیم و یا ماژوخیسم شکل پیدا کرده و از جدایی در هراس و وحشت است و از آن می گریزد، بلکه "خود"ی و "من"ی است که بر شالوده عشق استوار است و انسان را به تنهایی میبرد، تنهایی، تنهایی مثبت که انسان را در رابطه دیالکتیکی با خداوند بسوی غایت کمال به پیش میبرد: *إلى ربك المنتهى*، یا ایها الانسان انک کادح *إلى ربک کدحاً فملاً قیه*. تنهایی که انسان را به ملاقات خدا میبرد و با او پیوند میدهد و از رنج جدایی رهایش میسازد تا جائیکه اقبال وار میگوید:

ترک حق در نزد ملا کافری است

ترک "من" در نزد من کافر تراست

چرا که ترک "من"، با ترک "خدا" یکی است همانگونه که وصل با خود، با وصل با خداوند نیز یکی است. و به این ترتیب، آن "من"ی که انسان همواره در تلاش آن بود تا از آن بگریزد، وقتی که به عبودیت الله در آمد، آنچنان زیبا و دوست داشتنی میشود که ترک آن و جدایی از آن، از ترک حق کافر تر است. اینچنین بود که در بستر تاریخ دو حرکت بوجود آمد: یکی شرک و بت پرستی و دیگری توحید و خداپرستی. شرک زائیده پذیرش عبودیت مثبت در رابطه با نمودارهای طبیعی و یا انسانی بود که برای نجات از جهایی و قطع از طبیعت بوجود آمده بود. عبودیت مثبت، انسان را از خویش بیگانه میسازد و چه در صورت سادیسیم و چه در صورت ماژوخیسم، خویش را حقیقی انسان را به دیوار فراموشی می سپارد، اولی یک نیت کاذب برای انسان می تراشید و دومی منیت او را بکلی از وی میگرفت، و اما توحید، زائیده پذیرش عبودیت منفی است که در رابطه با خداوند حاصل میشود. این عبودیت که پایه بر عشق دارد، "خود" را و خویش را حقیقی انسان را برایش مطرح میسازد و او را از خود فراموشی و خود بیگانگی میرهاند.

بنابراین کلا میتوان مسئله را اینگونه مطرح کرد که شرک و بت پرستی، تلاش انسان "بی خود" قرار گرفته در لجن زار جدایی

نداشتماند که بتان انسانی را از طریق آن بشکنند چرا که طبقه حاکم، هم از طریق بت های مادی و هم از طریق بت های انسانی، توده ها را استثمار می کرده است. اگر ابراهیم قبل از آنکه تبرش را بر سر نمود بزند، بر سر بتان میزند، میخواهد نمود را از طریق شکستن بتها، خورد کند و رابطه نمود را با این بتها قطع نماید. اگر موسی بر سر خدایگانان ساختگی فرعون می تازد، هدفی جز آن ندارد که خود فرعون را در نظر توده ها بشکند. در همین رابطه مخالفت شدید انبیاء با بت های انسانی است که می بینیم تمامی آنها همواره سعی داشتند تا حتی از بت شدن خودشان در نزد توده ها مانع گردند. زیرا بت شدن بت شدن است، حال چه آنها خودشان باشند و چه فرعون و نمود، بهر حال وقتی شخصیتی مطرح شد، سایر شخصیت ها در پشت آن قرار خواهند گرفت. آخرین سخن پیامبر اسلام به فاطمه زهرا علیها سلام این است که میگوید:

"خدا لعنت کند قومی را که قبر مرا بیرستند!"

پیامبر در طول حرکتش همواره سعی بر این داشت تا من بودن و بت بودنش را در نظر توده ها بشکند. وقتی پیر زنی در مقابل او، به تکریم و تعظیمش پرداخت، خطاب بوی فرمود:

لست ملکا ولا جبارا و ان ابن امرأة کانت تأکل القدید بمکه، من نه پادشاه هستم و نه جبار وستمگرم، بلکه من فرزند همان زنی هستم که در مکه گوشت خشکیده می خورد!"

در رابطه با دیگر افراد جامعه نیز سعی پیامبر بر این است که نمودارهای بت بودن و تشخیص و اصالت های کاذب را بشکند. مثلا میگوید لباسها نباید از سر زانو پایین تر باشد چرا که در جامعه آن روز، لباس بلند نشانه تفاخر و برتری محسوب میشد. و یا میگفت وقتی سوار اسب میشوید و قصد رفتن به جایی را دارید، حتما یکنفر دیگر را نیز پشت خود سوار کنید. و خودش از جمله کسانی بود که به این سخن عمل میکرد. از آنجا که ریشه های بلند، نشانه تبرک و نینم به حساب می آمد و شخصیتی را در نظر توده ها بالا میبرد، پیامبر مردم را از گذاشتن ریش بلند منع میکرد.

خود قرآن نیز تأکیدهایی در این زمینه دارد که مبادا داستان محمد و منیت محمد مطرح بشود و توده ها از وی بت بسازند و خودشان به محاق بروند: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله *الرسل افان مات و قتل انقلبتم على اعقابکم*... و محمد بجز فرستاده ای بیش نیست که پیش از او هم فرستادگانی آمده و رفتند، اگر که مرد و یا کشته شد، شما به اعقابتان (و زندگی گذشته تان) باز میگردید؟!...

در نمازهای روزانه هم می بینیم که هر فرد مسلمان موظف است که در روز لا اقل نه (۹) بار این جمله را تکرار کند که: "شهد ان محمد عبدا و رسوله - شهادت میدهم که محمد بنده و فرستاده خداست" و حتی عبد بودنش قبل از رسول بودنش است. یعنی محمد، پیش از آنکه فرستاده خدا باشد، بنده خداست. "عبودیت"، که در اینجا قبل از "رسالت" بیان شده، یک "عبودیت منفی" است و بر اساس "عشق" استوار است. عبودیت منفی به معنای نفی هر چه معبود بجز خداوند میباشد (ان لا نعبد

ب

است، که او را به خوف و حزن میکشاند و بصورت یک رابطه ماژوخیسمی یا سادیسمی باعث گم شدن آن "من" راستین و حقیقی اش میگردد تا او را از خوف و حزن که بدان دچار شده است، رهایی بخشد. اما توحید و خداپرستی که شیرازه حرکت انبیاست، تلاشی است در جهت نجات انسانهای بی خود قرار گرفته در لجن زار جدایی که بسوی بتهای طبیعی و انسانی روی آورده اند تا خود را بفرااموشی سپارند. نجات اینان از خودفرااموشی بسوی خودیابی و خودبینی و بازگشت دوباره این انسانها بسوی خودشان، خودی که در یک رابطه عبودیت منفی و بر مبنای عشق بدست میآید.

۴- "بیوگرافی فردی" در خدمت "بت سازی"، و "بیوگرافی

اجتماعی" در خدمت نفی "بت پرستی":

یکی از چیزهایی که هم میتواند بت سازی کند و هم میتواند بت پرستی را از بین ببرد، "بیوگرافی" است. بیوگرافی یعنی سرگذشت و داستان "من". اگر این سرگذشت، که قرآن بدان "قصه" اطلاق میکند*، داستان بودن "فرد" باشد، میشود بیوگرافی و اگر که داستان بودن "جامعه" باشد (تاریخ) میشود بیوگرافی اجتماعی. بنابراین، کلا میتوان گفت که بیوگرافی، قصه و داستان بودن فرد یا اجتماع است در مسیر زمان و در بستر حرکت. وقتی که در بیوگرافی، سخن از افراد و شخصیتها گفته میشود، در واقع بیوگرافی در خدمت بت سازی و شخصیت پرستی قرار گرفته است. زیرا که دیگر پای توده ها را بمیان نمیکشد و از سرگذشت آنان، چیزی بیان نمیکند. مثلا در فاشیسم و نازیسم سخن از بیوگرافی فردی بمیان است و بدین خاطر می بینیم که در حکومت های فاشیستی، همه تاریخ به بیان سرگذشت شخصیتها اختصاص دارد و هیچ حرفی از توده ها و جوامع بشری بمیان نیست. تاریخ پادشاهان در کشور خودمان نمونه ای از بیوگرافی فردی است که در خدمت طبقه حاکم درآمده است. اما در بیوگرافی اجتماعی، برعکس همه جا سخن از سرگذشت و قصه توده ها و مبارزات و دلاوریها و جانبازیها و رنج و دردهای آنهاست و هرگاه حرفی از افراد هم زده میشود، باز بنحوی به سرنوشت توده ها ارتباط مییابد. حرکت های توحیدی پیامبران الهی، همگی بر مبنای بیوگرافی اجتماعی شکل می گرفتند و در جهت از بین بردن بت پرستی توده ها بکار می رفتند زیرا که شخصیت آنها و منیت و اصلت آنها را در مقابل شخصیت و منیت و اصلت کاذب بت های شان مطرح میساخته اند.

این است که کلا می گوئیم بیوگرافی فردی از آنجا که فرد را در مقابل جامعه مطرح میکند و ارزش و اصلت را از توده ها میگیرد و به شخصیتها میدهد، گامی است در جهت بت سازی و سلاخی است در خدمت طبقه حاکم تاریخ. در حالیکه بیوگرافی اجتماعی،

* - ۱۱۸ نحل، ۷۸ غافر، ۱۰۹ اعراف، ۱۷۶ اعراف،

۳ یوسف، ۱۱۱ یوسف، ۲۵ قصص

از آن روکه اجتماع را و توده ها را در مقابل شخصیتها مطرح می کند و اصلت کاذب را از آنها گرفته و اصلت حقیقی را به توده ها میدهد، گامی است در جهت نفی بت پرستی و سلاخی است در دست طبقه حاکم تاریخ. در بیوگرافی فردی، شخصیتها تاریخ سازند و حال آنکه در بیوگرافی اجتماعی، توده ها تاریخ سازند. در اولی، بخاطر آنکه پای افراد و شخصیتها بوسیله میآید، پای توده ها بکنار میرود، و در دومی از آن رو که پای توده ها بمیان میآید، پای افراد و شخصیتها کنار میرود. تنها و تنها در مکتب توحید و مکتب انبیاء است که واقعا و حقیقتا بیوگرافی اجتماعی مطرح میشود و گر نه در هر مکتب دیگری چه فرد گرا باشد و چه اجتماع گرا، اصلت از توده ها گرفته میشود و به شخصیتها داده میشود و بالاخره از بیوگرافی فردی سخن رانده میشود.

۵- تاریخ بیوگرافی در غرب:

پس دانستیم که بیوگرافی فردی همواره در بستر تاریخ در خدمت طبقه حاکم بوده است تا توسط آن، برای توده ها بت سازی کند و با استعمار آنان از این طریق، حاکمیت خویش را استعمار بخشد. بیوگرافی اجتماعی هم بر عکس، همیشه در خدمت طبقه حاکم بوده و پیامبران الهی توسط آن، میکوشیدند تا با مطرح ساختن سرگذشت قصه توده ها، آنها را در صحنه تاریخ مطرح سازند و شخصیتها را به افول برند تا از این طریق، بت پرستی توده ها از میان برود. اما بیوگرافی در طول تاریخ، زیر و بمها و فراز و نشیبهای زیادی را پشت سر نهاده و گاه بصورت فردی مطرح شده و در خدمت حاکمیت درآمده و گاه بصورت اجتماعی و در خدمت محکومین، برای آنکه سیر تحول بیوگرافی را در بستر تاریخ ردیابی کنیم، ابتدا آن را به دو بخش تقسیم می نمائیم: یکی سیر تحول بیوگرافی در غرب و دیگری سیر تحول بیوگرافی در شرق.

بیوگرافی در غرب شش مرحله تاریخی را پشت سر گذارده است. مرحله اول، دوران قبل از قرون وسطی است که به "دوران طلایی" موسوم میباشد. در این دوران، روح حاکم بر بشر و انگیزه حرکت او آواندیشه متعالی او را "فلسفه" تشکیل میدهد. جامعه انسانی نیز در این دوران، یک جامعه طبقاتی است و فلسفه که بزرگترین و متعالی ترین نمودار فکری بشر میباشد، در استخدام طبقه حاکم برای توجیه جامعه طبقاتی خویش درآمده است. فلسفه های افلاطون و ارسطو که استوار بر بینش طبقاتی است، گویای این مسئله میباشد.

در این دوران، بیوگرافی توسط فلسفه در استخدام طبقه حاکم درآمده و بالطبع شکل فردی داشته نه اجتماعی. یعنی طبقه حاکم میکوشیده تا بکمک بیوگرافی فردی، دست به "بت سازی" برای "بت پرستی" توده ها بزند و در سایه آن، حاکمیت خویش (سادیسم) و محکومیت توده ها (ماژوخیسم) را پدید آورد.

مرحله دوم بیوگرافی در غرب، مربوط میشود به دوران هزار ساله قرون وسطی. بزرگترین ویژگی این دوران، پیدایش

ب

"فاناتیسم" است و فاناتیسم به مفهوم مطرح شدن خدا و نابودی انسان میباشد. بنابراین در قرون وسطی، اصلاً انسان و اصلت انسان مطرح نیست و آنچه هست خداوند و اصلت مطلق خداوند در برابر انسان است.* در اینجا باز هم بیوگرافی اجتماعی وجود ندارد و طبقه حاکم می‌کوشد تا از خود خداوند، یک بت جدیدی بسازد و توده‌ها را در پای آن به ذلت و اسارت و فلاکت بکشانند. یعنی در اینجا، آن بیوگرافی‌یی که منیت و اصلت و شخصیت توده‌ها را نابود میکند و آنها را از صحنه اجتماع و تاریخ پس میراند، خود خداوند است. و عجیب است که همان توحید و خداپرستی که آمده است تاجانشین شرک و بت‌پرستی شود، خودش عاملی و وسیله‌ای میشود در دست طبقه حاکم برای بت‌سازی و بت‌پرستی!

مرحله سوم را سرآغاز قرون جدید تشکیل میدهد که مهمترین ویژگی این دوران، "اومانیسم" و انسانگرایی است. اومانیسم، سلاحي است که روشنفکران و متفکرین و نویسندگان بزرگ اروپا در این زمان، در دست گرفته است تا به نبرد با فاناتیسم کلیساها برونند. همانگونه که فاناتیسم عبارتست از بی‌اصلتی انسان در برابر خدا، اومانیسم هم که ضد آنست، عبارتست از اصلت انسان حتی در برابر خدا. به این ترتیب برای نخستین بار در تاریخ اروپا، برای چند صبحی هم که شده، انسان بعنوان یک اصلت تام و تمام و بعنوان یک پدیده‌ای که مستقل دارای ارزش و اصلت است و هیچ بتی قادر نیست تا اصلت را از وی بگیرد، مطرح میشود. این اومانیسم که براساس یک انگیزه منفی (ضدیت با کلیسا) در برابر فاناتیسم بوجود آمده بود، تا زمانی که خود را با مقاومت شدید اربابان کلیسا مقابل میدید، بشدت حالت تهاجمی داشت و در مسیر این حالت تهاجمی بود که خواه‌ناخواه شرایطی فراهم می‌آمد تا انسان خود گم‌کرده‌ای که همواره بیوگرافی را در خدمت طبقه حاکم میدید و آن را وسیله‌ای برای توجیه حاکمیت آنان می‌پنداشت، دمی و لحظه‌ای بخود بیندیشد و بیوگرافی را در استخدام خودش (طبقه محکوم) و برای بیان تاریخ و سرگذشت خویشتن خودش ببیند. از این زمان است که فلسفه "حقوق بشر" پدید می‌آید و در انقلاب کبیر فرانسه علیرغم دخالت‌ها و دستکاری‌های بورژوازی، این قانون به روی کاغذ می‌آید و بعنوان "اعلامیه حقوق بشر" که مهمترین دستاورد این انقلاب است منتشر میگردد.

بنابراین، داستان بیوگرافی در این دوران، داستانی است که در آن، بیوگرافی به جنگ فاناتیسم قرون وسطایی رفته و در استخدام انسانها قرار گرفته است. اما این دوران، دوران گذرایی است و با پیروزی انقلاب کبیر فرانسه و در واقع پیروزی بورژوازی برفئودالیسم، سرعت سیری میشود و بورژوازی میکوشد تا بیوگرافی را که در خدمت انسانها درآمده بود، به استخدام خویش گیرد. بورژوازی، براساس آن روحیه سوداگرایی و پول پرستی که دارد، آمد و اومانیسم یا فلسفه من بودن انسان را

از وی گرفت و با الهینه کردن او در زندگی مادی و مصرفی، او را از "خود" بی‌خود نمود، و آنچه را که در فرهنگ روشنفکران انسان‌گرا (اومانیست) به لیبرالیسم انسانی مشهور بود، به لیبرالیسم اقتصادی و آزادی در مصرف و سرمایه اندوزی و غارت و چپاول و سکسوالیته و بی‌بند و باری و بی‌عفتی و ... بدل ساخت. بیوگرافی که پس از گذشت قرنهای متمادی سرانجام برای چند صبحی در خدمت توده‌ها و انسانها درآمده بود، با فرا رسیدن دوران حاکمیت بورژوازی، در خدمت پول قرار گرفت و منیت‌ها و شخصیت‌ها و اصلت‌های انسانها بار دیگر در پای بت مصرف و پول قربانی شد و بیوگرافی تبدیل به داستانی شده که بورژوازی می‌پسندید و از "من" سخن گفت، که بورژوازی خوش داشت. من الهینه شده.

سرانجام با پیدایش سوسیالیسم از دل بورژوازی، یک تغییر و تحول اساسی در تاریخ بیوگرافی پدید آمد. به این ترتیب که بیوگرافی‌یی که در دوران بورژوازی در خدمت فرد قرار گرفته بود و بار دیگر اصلت را از توده‌ها گرفته و به شخصیت‌ها و بت‌های جدید پول و مصرف میداد، با پیدایش سوسیالیسم، در خدمت اجتماع درآمد و از حلقوم منادیان سوسیالیسم، سخن از مبارزه توده‌ها و اصلت تاریخی آنان و ارزشهای از یاد رفته و پامال شده‌شان بمیان آورد. این، پنجمین مرحله‌ای بود که بیوگرافی در طول تاریخش طی میکرد و این زمان مصادف بود با قرن نوزدهم و دوران شور و التهاب مبارزات طبقاتی در اروپا و سوسیالیسم علمی و مارکسیسم علمی و علم مبارزه و ...

اما این دوران، حتی از دوران کوتاه اومانیسم هم کوتاه‌تر بود. چه، با پیدایش مارکسیسم دولتی در شکل دیکتاتوری حزبی-دولتی، بار دیگر لیبرال‌ها و رهبران مارکسیسم و کمونیسم، بصورت بت‌های جدید قرن درآمدند و بیوگرافی را در استخدام خودشان درآوردند. دیگر رسالت بیوگرافی آن شد که بجای پرداختن به سرگذشت و تاریخ مبارزات توده‌ها و پیدا کردن ارزشها و اصلت‌های گم شده‌شان در بستر تاریخ و زمان، بار دیگر به تعریف و تمجید و ستایش از لنین‌ها و استالین‌ها و ماوت‌ها و کاستروها پرداخت و همه‌جا اصلت را از توده‌ها گرفته و به این رهبران داد. اگر گاهی هم سخن از توده‌ها بمیان می‌آورد بخاطر شرف بخشیدن به این رهبران ولیدرها بود نه بخاطر شرف بخشیدن به خود توده‌ها، یعنی مبارزه توده‌ها را در رابطه با رهبریت اینان مطرح می‌ساخت و می‌خواست تا با سخن گفتن از توده‌ها، از این رهبران تجلیل نماید. بقول آندره ژید، می‌گوید منی که از قطب پرستی و شخصیت پرستی و بی‌اصلتی انسانها در کلیساها فرار کرده بودم و بدنبال چیزی وجایی بودم که بجای اصلت بخشیدن به شخصیت‌ها، به توده‌ها اصلت ببخشد، وقتی که به مسکو آمدم و از میدان سرخ بازدید نمودم، دیدم که دیگر بار در اینجا هم که ندای سوسیالیسم و اجتماع گرایی بلند است، باز هم شخصیتی را (جسد لنین) در تابوت شیشهای و در وسط این میدان گذاشته‌اند و توده‌ها به طواف آن مشغولند!!

بیت

این استکه بیکباره مشاهده می‌کنیم تمام این کسانی که به اسم سوسیالیسم و با فریاد سوسیالیسم، صدای آزادی توده‌ها را از قید پرستش‌های بی‌ارزش و بی‌اصلاتی‌های همیشگی درمی‌دادند، تمام مکتبهایشان بر مبنای شخصیت‌ها استوار می‌گشت و هر مکتبی با نام یک شخصیت شناخته میشد: مارکسیسم، لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم، کاستروئیسم، تیتوئیسم، تروتسکیسم، اینچنین بود که بیوگرافی در ششمین و آخرین مرحله تاریخی خویش در اروپا، علیرغم آنکه طلایه دادران سوسیالیسم، در استخدام اجتماعش درآورده بودند، باز هم در خدمت حاکمین و شخصیت‌ها قرار گرفت و زبانش از سخن گفتن درباره توده‌ها بازماند. و این بود شش مرحله‌ای که بیوگرافی در غرب طی کرد.

۶- تاریخ بیوگرافی در شرق و در ایران:

بیوگرافی در شرق، دو چهره داشته: یکی در خدمت شخصیت‌ها و حاکمین بر توده‌ها بوده (بیوگرافی فردی) و دیگری در خدمت توده‌ها و محکومین (بیوگرافی اجتماعی). چهره اول، در زمانها و سرزمینهای مختلف، تغییر و تحولاتی پیدا می‌کرده و رنگهای گوناگونی بخود می‌گرفته است اما همواره یک چیز در آن مشترک بوده و آن، بی‌اصلاتی توده‌ها در برابر اصلت شخصیتها بوده است. از پادشاهان روم و ایران و یونان گرفته تا چهره‌های مقدسی چون بودا و کنفوسیوس و لائوتسو و یا حتی برخی پیامبران بر حق هم، موضوع بت پرستی در بیوگرافی فردی محسوب میشدند. برای بررسی سیر تحول بیوگرافی در شرق، نمی‌توان همچون غرب مراحل مشخص و معینی را عنوان نمود. زیرا اولاً تنها زمانهایی که منبت و شخصیت توده‌ها مطرح میشده و بیوگرافی اجتماعی عملاً تحقق می‌یافته است، دوران رسالت انبیاء بر حق الهی بوده که اینها خود، در تسلسل یک حرکت مستمر تاریخی قرار دارند که مجموعاً یک مرحله را تشکیل میدهند. کلیه حرکت‌هایی که خارج از حرکت پیامبران شکل می‌گرفته، همگی بدون استثناء یا بر مبنای بیوگرافی فردی استوار بوده‌اند و یا اینکه در مسیر پیشروی خود، سرانجام به چنین گردابی فرو می‌غلطیده‌اند. بنابراین اگر که بخواهیم درکل سخن بگوئیم، دو پروسه را بیشتر نمی‌توان در شرق سراغ گرفت: یکی پروسه حرکت انبیاء الهی که بیوگرافی اجتماعی را مطرح می‌ساخته‌اند و دیگری پروسه حرکت‌های خارج از انبیاء که بیوگرافی فردی را عنوان می‌نموده‌اند، اما اگر بخواهیم جزئیات امر را در سرزمینهای مختلف بررسی کنیم، میبایست هر سرزمینی را بطور مجزا و جداگانه در نظر بگیریم و ببینیم که آیا این دو پروسه، در آن چگونه شکل گرفته‌اند و چه‌یز و به‌هایی را پشت سر گذارده‌اند؟

انبیاء الهی، بزرگترین کاری که انجام دادند، این بود که آمدند و داستان بیوگرافی را که همواره برای طبقه حاکم بر تاریخ نوشته میشد، در استخدام اجتماع و مبارزه توده‌ها درآوردند. همانگونه که گفتیم، "قصه" در زبان قرآن و در تاریخ حرکت

پیامبران، همواره تاریخ مبارزات توده‌ها را در برمیگیرد و اگر هم که گاه به بیان بیوگرافی شخصیت‌هایی مثل فرعون و نمرود و یا موسی و ابراهیم پرداخته‌میشود، بازهم بخاطر مطرح کردن توده‌ها و مبارزه آنهاست نه بخاطر شرف بخشیدن به شخصیت انبیاء.

حرکت اصیل انبیاء در شرق استمرار پیدا نمی‌کرد و بواسطه "دسیسه کاریها و دغلبازی‌های طبقات حاکمه، مسخ و دگرگون میگشت و گاه حتی خود شخصیت پیامبران (مثل عیسی مسیح) مطرح میشد تا در سایه آن، شخصیت توده‌ها مطرح نشود. اگر بخواهیم تاریخ بیوگرافی را در کشور خودمان بررسی کنیم، باید که از زمان ورود اسلام به ایران شروع کنیم زیرا تا پیش از آن، بیوگرافی همواره در استخدام طبقه حاکم بوده است.

سراغاز ورود اسلام به ایران، برای مدتی محدود، بیوگرافی از استخدام پادشاهان ساسانی بیرون آمد و در خدمت توده‌ها قرار گرفت اما این مدت خیلی اندک بود. زیرا با حاکمیت عباسیان و غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان، رفته رفته طبقه حاکم، دوباره جلو آمد و خود را بر توده‌ها تحمیل نمود و توانست بیوگرافی را دیگر بار در استخدام خویش درآورد. بعنوان مثال، شاهنامه فردوسی که آثار دوران غزنویان است، خود نمونه بارزی است از بیوگرافی بی که تماماً در استخدام پادشاهان است و در سراسر شاهنامه ما فقط یکبار می‌بینیم که بیوگرافی در خدمت توده‌ها قرار می‌گیرد و آنهم داستان گاه و آهنگر است که بقول مرحوم شریعتی وقتی که می‌خواهیم این داستان را در شاهنامه دنبال کنیم یکدفعه می‌بینیم که گم شد و دیگر اثری از آن نیست. تمامی ادبیات مادر این دوران (دوران عباسیان بعد) متشکل است از وصف و توصیف طبقه حاکم بدون آنکه رسماً سخنی از توده‌ها گفته شده باشد و اگر هم گاه سخنی از دهانی بیرون می‌آید و بیوگرافی توده‌ها حرف می‌زد، فوراً آن را با سرب داغ پر میکردند و یا زبانش را از حلقومش بیرون می‌کشیدند.

در دوران صفویه، بیوگرافی یک تغییر و تحولی پیدا کرد. زیرا صفویه در رابطه با آن برنامه استعمارگرانه‌ای که داشتند، آمدند و بیوگرافی را بجای آنکه مستقیماً در خدمت طبقه حاکم درآوردند، از استخدام اینان بیرون کشیدند و به استخدام الگوها و نمونه‌های مکتبی و ائمه اطهار و پیامبر اکرم درآوردند و شروع کردند به بت سازی از آنها، بجای آنکه در باره شاه عباس شعر بگویند و سخن سرایی کنند، در باره امام حسین نوحه و شعر می‌سرودند اما آن امام حسینی که خودشان میشناختند و می‌خواستند به توده‌ها معرفی کنند. این استکه وقتی شاعری به نزد شاه عباس می‌رود تا قصیده خویش را که برای او سروده است بوی تقدیم دارد و صله بگیرد، شاه عباس او را سرزنش میکند که چرا برای من سروده‌ای مگر من کی هستم؟ برو و برای علی و حسین بسرای که آنها از من مهم ترند!!

به این ترتیب بود که در دوران صفویه، بیوگرافی بصورت نامتجانس و غیرتوحیدی، در خدمت ائمه اطهار درآمد و اینهم

ب

نمونه جدیدی از بت سازی شد که از سوی پادشاهان صفوی علم گشت تا شخصیت را از توده ها بگیرد و آنها را به مواضع ماژوخیسمی بکشاند. بت سازی، همان بت سازی بود اما بت ها از پادشاهان و شخصیت ها، به ائمه و پیامبر تغییر یافتند و بصورت بت های جدیدی درآمدند که توده ها را به پرستش خویش می طلبیدند. پس از صفویه گرچه اثرات این بت پرستی جدید حتی تا به امروز هم کشیده شد، اما بار دیگر کوششی در جهت بت سازی از طبقه حاکم صورت گرفت و افرادی چون نادرشاه و کریم خان و آغامحمدخان و ناصرالدین شاه، خودشان بصورت بت درآمدند و مورد پرستش واقع شدند. این سیر همچنان ادامه داشت تا اینکه به دوران مشروطیت رسید. این دوران مصادف بود با اوج شکوفایی اندیشه های اومانیستی و انسانگرایی در غرب و بنابراین، اثراتی از آن نیز در رابطه با حرکت انقلابی توده ها نصیب ملت ما گشت و برای مدت زمانی، ادبیات و شعر و هنر و بیوگرافی در خدمت طبقه محکوم درآمد و توده ها و درد و رنجها و مبارزاتشان سخن گفت. ولی با پایان یافتن دوران اومانیسم در غرب و فروکش کردن شور و التهاب انقلاب مشروطیت، بار دیگر استبداد بر میهن ما حاکم گشت و در چهره رضاشاه تبلور یافت. با کودتای رضاشاه و حاکمیت دوباره استبداد، بار دیگر ادبیات و هنر و شعر و کتاب و نویسندگی و بیوگرافی در استخدام پادشاهان درآمد و از طبقه محروم گرفته شد و به خاندان سلطنتی تعلق گرفت.

با توجه به متد و روشی که شاهان پهلوی در پیش گرفته بودند، رفته رفته این بیوگرافی یک تاریخ مدونی پیدا کرد و آنها کوشیدند تا با اتصال خویش شدن به پادشاهان سلجوقی و خوارزمشاهی و ساسانی و هخامنشی، دوران های کوتاهی را که در این بین، بیوگرافی در خدمت طبقه محکوم درآمد بود، از صحنه تاریخ حذف کنند، و همه را بخود اختصاص دهند.

این جریان نیز ادامه داشت تا اینکه انقلاب اخیر مردمان بوقوع پیوست. این انقلاب با توجه به رنگ اسلامی که داشت، قاعدتا میبایست یک انقلابی در نظام ارزشها باشد و تغییری در مسیر تاریخی بیوگرافی پدید آورد و آن را برای همیشه در استخدام توده ها قرار دهد. این انقلاب میبایست بجای آنکه در خدمت بت سازی ها و شخصیت پرستی ها درآید و در خدمت نفی بت پرستیها و در خدمت بت شکنی ها قرار بگیرد. اما متأسفانه هرچند که بت شاهنشاهی شکسته شد و چه خوب و بجا هم شکسته شد، اما چه در جریان انقلاب و چه پس از پیروزی آن، شاهد بودیم که بمراتبی که بت شاهنشاهی و آریامهری شکسته میشود، بت و بت های دیگری جایگزین آن میگردند. اولین و بزرگترین بتی که برای توده ها ساخته شد، رهبر انقلاب بود که همه جریانها چه مترقی و چه غیر مترقی هر کدام بنحوی سعی در بزرگ کردن و ماورایی نمودن او در نظر توده ها داشتند و دارند. شایعه پراکنی هایی نظیر "عکس امام تو ماه است" که در جریان انقلاب از جانب ارتجاع صورت میگرفت و متأسفانه از جانب توده های ناآگاه تشدید

می شد)، خود نمونه و سمبلی بود که از همان ابتدا بخوبی نشان میداد که چگونه دستها و دسته های در کارند تا با بزرگ کردن خمینی و اصلت مطلق بخشیدن بدان، اصلت را از توده ها بگیرند و با مطرح ساختن وی، از مطرح شدن توده ها جلوگیری کنند. کار این بت سازی و بت پرستی تا بدان حد پیشروی کرده است که امروز خود شاهد بودیم که نمایندگان مجلس در حضور خود رهبر انقلاب، آنچنان تجلیل و تکریمی از وی بعمل آوردند و وقاحت را تا بدانجا رساندند که حتی خود رهبر انقلاب برای نخستین بار بفریاد درآمد و گفت که "من خوف آن را دارم که این چیزهایی که شما میگوئید باورم بیاید!"

مسئله بت سازی و بت پرستی، از پس از پیروزی انقلاب توده ها، چه از جانب نیروهای مترقی و چه از جانب نیروهای ارتجاعی بشدت مطرح شده است. آنها میکوشند تا با بزرگ کردن و قطب کردن رهبران و شهدا و گروه و دسته خویش، برای پیروانشان بت سازی کنند، و اینها هم میکوشند تا با قطب کردن رهبر انقلاب و بزرگ کردن روحانیت و اصلت بخشیدن بدانها و مقلد بار آوردن توده ها، اصلت را از توده ها بگیرند و آنها را اسیر ماژوخیسم (سلطه پذیری) نمایند. می بینیم که چه آنها و چه اینها، هر کدام در تلاش آنند تا بجای آنکه بیوگرافی را در استخدام توده ها در آورند و همچون قرآن و پیامبران الهی، همواره از توده ها سخن بگویند، آن را در استخدام خویش درآورده اند و هر کدام بنحوی در مقابل توده ها به خویش اصلت بدهند.

ما یا سخن گفتن از شخصیت ها و شهداء مخالفتی نداریم، اما بشرطی که این سخن گفتن در خدمت رشد خود آگاهی توده ها قرار بگیرد نه اینکه خود، مانعی در راه رشد خود آگاهی آنها بشود، و برایشان بت سازی کند. بیوگرافی نباید یک صورت ماورائی به شخصیت ها بدهد زیرا اگر که چنین شد، از چریک، سوپرچریک میسازد، از شهید، سوپر شهید و از خمینی سوپر خمینی. و این معنایش این است که توده ها نمی توانند به اینها برسند و وقتی که توده ها دیدند رسیدن به اینها و "شدن" همچون اینها غیر ممکن است، به یاس میرسند و در همان مرحله ای که هستند در جامیزنند. این، امر مسلمی است که تا بت پرستی نابود نشود، توده ها در یک بستر درست و اصولی بحرکت در نمی آیند و رشد نمی کنند. برای از بین رفتن بت پرستی، باید بت سازیها از بین برود. حرکت توده ها در گرو شکستن این بت های ذهنی است که دماغ برایشان از اینطرف و آنطرف ساخته میشود. و تا این بت ها شکسته نشود، توده ها شخصیت و منیت حقیقی خودشان را بدست نخواهند آورد. تعریف و تمجید از شخصیت ها گرچه خود، میتواند عامل مهمی در رشد و ارتقاء خود آگاهی توده ها باشد اما نباید بحدی از افراط گرای کشیده شود که دیگر توده ها دسترسی بدانها و شدن مانند آنها را ناممکن ببیندارند. همچنانکه خود قرآن هم گاه از شخص پیامبر تعریف میکند اما این تعریف و تمجید، آنطور

خرمن سوزی

کیفیت جریان خرمن سوزی، طوری در رادیوها و روزنامهها میهم و گنگ مطرح میشود که اساساً "هر انسان واقع بینی را خود بخود به این فکر می اندازد که آیا اصلاً" چنین جریانی وجود دارد و خرمن سوزی صورت گرفته است یا اینکه اینها همه جزو تبلیغات و جار و جنجالهای روزمره‌ای است که پیرامون نیروها و گروههای مترقی مداوماً "صورت میگیرد؟ اینها نه مشخص میکنند که این خرمن سوزیها در کجا و به چه صورت واقع شده، نه عوامل دست اندرکار آن را به مردم معرفی میکنند و نه مردم را مستقیماً در جریان آنچه اتفاق افتاده و می افتد قرار میدهند. بلکه اینها فقط اعلام می کنند که هر کس خرمن سوزی کند مفسد فی الارض محسوب میشود و مجازاتش اعدام است. و آنگاه چه بطور مستقیم و چه غیر مستقیم چنین وانمود می کنند که گروههای سیاسی مخالف، در این جریانات دست دارند و این حکم اعدام میبایست در مورد آنها جاری شود. به این ترتیب، اینها بدون آنکه کم و کیف مسأله را بیان نمایند، و بدون آنکه حتی در اخبارهای سانسور شده خویشتن نیز لاف بگویند که این خرمن سوزیها در کجا و چگونه صورت گرفته، میکوشند تا قبل از هر کار، به این و آن تهمت و برچسب و افتراء ببندند و از این مسأله میهم، سوژه ای برای کوبیدن گروههای مترقی بدست آورند.

بدین خاطر است که امروز در حول و حوش این مسأله، ابهامات و شبهات زیادی ایجاد شده و میزان این ابهامات بحدی است که برای رفع آنها و شکستن جوشیه آلودی که هیئت حاکمه ساخته است، بناچار میبایست دست به یک تحلیل دقیق و حساب شده زد و عواملی را که موجب ایجاد شبهه شده اند، از میان برد. در این رابطه قبل از هر چیز، یک مسأله کاملاً "روشن میباید و آن اینکه آری، چنین خرمن سوزیهایی در مناطق مختلف صورت میگیرد و در وجود آنها جای شک و تردیدی نیست. اما یک سؤال همچنان باقی است و آن اینکه چه کسی یا کسانی و چه دست و یادستهایی در این کار دخالت دارد؟ در پاسخ به این سؤال است که می توانیم بفهمیم چرا هیئت حاکمه از توضیح پیرامون جزئیات امر واهمه دارد و تنها به ذکر مجازات اعدام برای مسببین خرمن سوزی اکتفاء می نماید؟

۱- تضاد فتوئالها و دهقانان، نخستین عامل خرمن سوزیها:

در پی جویی علل و عوامل دخیل در چنین ماجراهایی، میتوان چهار احتمال زیر را مورد بررسی قرار داد. الف - تضاد بین دهقانان و فتوئالها منجر به آتش زدن خرمنها توسط فتوئالها میشود. ب - تضاد بین خود دهقانان با یکدیگر موجب این کار میشود. ج - نیروهای سیا و بازماندگان ساواک در این جریان مداخله دارند. د - و بالاخره نیروهای مترقی ضد هیئت حاکمه، بخاطر ضربه زدن به آن، دست به چنین اقدامی میزنند. بنابراین، کلاً "میبایست جریان خرمن سوزی را در رابطه با چهار احتمال و یا عوامل فوق مورد بررسی قرار داد که ما در اینجا یک یک این احتمالات را مورد تحلیل قرار میدهم.

در قسمت اول مقاله "اسلام: سوسیالیسم یا سرمایه داری، کدامین؟" گفتیم که هیئت حاکمه از آنجا که عمدتاً "بر اساس اسلام دگماتیسم (در رابطه با ارتجاع مذهبی) و اسلام انطباقی (در رابطه با لیبرالیسم مذهبی) شکل پیدا کرده بود، هیچگونه برنامه ریزی و خط مشی سیاسی، اقتصادی، نظامی، اداری و فرهنگی نداشت و تنها با توجه به انگیزه های منفی ضدیت با استبداد پهلوی و ضدیت با مارکسیستها دست به عمل میزد و میزند. این بی برنامه گی و نامشخص بودن خط مشی عملی برای هیئت حاکمه، در رابطه با مبارزه ضد فتوئالیسم نیز کاملاً "محسوس و مشهود است. هیئت حاکمه، از اول هیچگونه قانون وقاعد و برنامه تنظیم شده و انقلابی بی برای مقابله با فتوئالیسم در دست نداشت و اصلاً "در پی تهیه کردنش هم نبود". طرحهای نسبتاً "مترقی هم که توسط افرادی چون رضا اصفهانی

* - البته تذکر این نکته ضروری است که ما اساساً "در کشورهای اسلامی بعثت روح ضد کنزگری و ضد سرمایه اندوزی که اسلام به توده ها القاء میکند، نه نظام برده داری به آن صورت غربی اش داشته ایم و نه نظام فتوئالیت. اسلام از زمانی که آمده است با برنامه های کوتاه مدت و دراز مدت خویش، برده داری را تدریجاً "ملغی ساخته و فتوئالیسم نیز گرچه در ممالک اسلامی و در دوران حاکمیت اسلام انحرافی (بویژه دوران عباسی به بعد) وجود داشته است اما آنچنانکه در اروپا از تشکیلات و انسجام برخوردار بوده و حتی برای خود، ارتش داشته است، در این ممالک این چنین نبوده و تنها بصورت اقشاری که به قدرت مرکزی وابسته اند، وجود داشته است. بدین خاطر، ما این سیستم را در اصل نمیتوانیم فتوئالیسم بنامیم، بلکه اصطلاح ویژه "فلاحی" را برای آن بکار میبریم. این سیستم در دوران رژیم سابق بویژه از پس از جریان ششم بهمن ۴۱ به اینطرف، پاره ای از سرمایه داری وابسته را تشکیل میداده است. بر این

ب

نیست که بخواهد یک صورت ماورائی به پیامبر بدهد* بلکه در همین تعریف نیز درسی است برای آموزش توده ها (لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه).

به امید آنکه مقاله حاضر بتواند راهگشای کسانی باشد که پیوسته بر آنند تا بدور از تعصبات گروهی، واقعیتها را آنگونه که هست بررسی کنند و حقیقتها را از بطن آنها بیابند. و باز به امید آنکه اینان، در مسیر بت شکنی و نفی بت پرستی، رهروان این مسیر را یاری دهند.

والسلام

* - قل انما انا بشر مثلکم یوحا الی بگو بتحقیق که من بشری هستم چونان شما (با این تفاوت) که بمن وحی میشود.... " (۱۱۰ کهف).

خرمن سوزی

ارائه شد، در ابتدا بشدت مورد مخالفت هیئت حاکمه و حتی رهبر انقلاب قرار گرفت و آنها آن را یک برنامه کمونیستی خواندند اما سرانجام با پافشاری ها و استقبال توده های دهقان از این طرح، شورای انقلاب ناچار شد تا آن را با جرح و تعدیل هایی که در نهایت، یک صورت ارتجاعی بدان میداد به تصویب برساند. انگیزه مخالفت اینان با نابودی فتودالیسم که مساله ای است و رای بی برنامه گی و عدم آمادگی آنها * * *، این است که اینها بنا به دلایلی که در قسمت اول مقاله "اسلام، سوسیالیسم یا سرمایه داری؟..." عنوان کردیم، اولاً "کمونیسم استالینی و سوسیالیسم را یکسان می بینند و گمان میبرند که سوسیالیسم واقعا "و حقیقتا" آن چیزی است که استالین تحت سیستم فاشیستی خود، در روسیه شوروی پیاده کرد (مارکسیسم دولتی) و تمام آزادیها و ارزشها و اصلتهای فردی انسانها را در پای نظام بوروکراتیک و خشک و بیروح خویش قربانی نمود و کیش رهبر پرستی و رهبر ستایی و اصالت رهبر را در میان مردم آن سامان رایج ساخت. و ثانياً "پذیرش سوسیالیسم را بعنوان یک نظام سیستم اقتصادی، با نفی خدا و نفی مذهب ملازم می بیند و چنین می پندارد که هر کس به سوسیالیسم معتقد بود، الزاما "میایست نسبت به خدا و مذهب بی اعتقاد باشد! این پندار نیز از آنجا سرچشمه میگیرد که مارکسیسم علمی که بنیانگذار سوسیالیسم در شکل علمی آنست، از همان آغاز بشدت راه ستیز و مقابله با مذهب را در پیش گرفته بود و سبب شده بود تا چهره منفی بی از سوسیالیسم در اذهان معتقدین به مذهب ترسیم شود. این بود که در مجموع، اینان از یکسو سوسیالیسم را (که عبارتست از مالکیت جمعی بر وسایل و ابزار تولیدی عمومی) با توجه به دیدی که از سیستم فاشیستی استالین داشتند منافعی با آزادی و اصالت انسان دانستند و از سوی دیگر بواسطه ضدیت و مخالفت سرسختانه مارکسیسم علمی با خدا و مذهب، آن را (سوسیالیسم را) ضد دین و ضد خدا پنداشتند. از همینجا بود که ضدیت با مارکسیسم دولتی (کمونیسم استالینی) و مارکسیسم علمی را در ضدیت با سوسیالیسم و مالکیت جمعی برابر با ابزار تولیدی عمومی یافتند. انعکاس این ضدیت، در طرز نگرش آنها به فتودالیسم، باعث آن گشت تا نه تنها خود به ستیز با آن برخیزند و به نابودیش همت نگمارند، بلکه حتی با برنامه هایی که خیال این نابودی را در سردارند نیز به مخالفت برخیزند. زیرا که نابودی فتودالیسم، نوید بخش حاکمیت سوسیالیسم است و اینان که با سوسیالیسم سر ستیز دارند، با

مینا، به میزانی که سرمایه داری وابسته ضربه بخورد، سیستم فلا حتی هم ضربه میخورد و بمیزانی که آسیب ناپذیر باقی بماند، اینهم آسیب ناپذیر خواهد ماند.

* * * یعنی اینها گذشته از آنکه هیچگونه برنامه ریزی برای مقابله با فتودالیسم نداشتند، با هر طرح و برنامه ای هم که بمنظور این مقابله ارائه میشد مخالفت میورزیدند.

این نابودی هم مقابله خواهند کرد.

با این وجود، علیرغم مخالفت های ریشه داری که اینان با طرح تقسیم زمینها بین دهقانان و نابودی سیستم فتودالی (یا فلاحتی) موجود دارند، باز هم در موارد چندی می بینیم که بنا به جبر اجتماعی و اقتصادی محیط، دست به یک سلسله کارهایی در زمینه تقسیم زمینها و حتی اعدام فتودالها میزنند. باید گفت که این اقدامات بیش از آنکه براساس انگیزه های مثبت و برنامه ریزیهای عام و همگانی و اصولی صورت بگیرد، و بیش از آنکه بخاطر دلسوزی رعیت باشد، زائیده انگیزه های منفی هیئت حاکمه در جهت ضدیت با گروههای مارکسیستی است. اینان می بینند که این گروهها میروند در مناطق مختلف و برای روستائیان از تقسیم زمینها و اتحادیه های دهقانی و شوراها دهقانی سخن میگویند و حتی در بعضی جاها، خودشان عملاً دست بکار میشوند و یک چنین اتحادیه هایی برای کشاورزان تشکیل میدهند و به کمک آنها زمینها را از فتودالهای بزرگ میگیرند و بین دهقانان تقسیم می نمایند. بدین خاطر، اینها هم برای آنکه از این گروهها عقب نیفتاده باشند و در مسیر رقابت و ضدیت با آنان، نگذارند تا اعتماد دهقانان به آنها جلب شود، بطور منقطع و دست و پا شکسته، در مناطق خاصی که تاثیر اندیشه های اینان بیشتر است و شور و التهاب دهقانان برای تقسیم زمینها افزونتر، از طریق سپاه پاسداران و یا جهاد سازندگی، وارد عمل میشوند و زمینها را بین روستائیان تقسیم می نمایند.

به این ترتیب، برنامه های اصلاحی اینان نیز اولاً "جنبه همگانی و برای تمام نقاط مملکت ندارد و تنها در برخی مناطق عملی میشود و ثانياً "بخاطر ضدیت و رقابت با گروههای مارکسیستی و از ترس گرایش دهقانان بسوی اینهاست که انجام میگیرد و گر نه هیچ انگیزه مثبت و سازنده ای و هیچ نیت خیر و دلسوزانه ای برای رفاه رعیت در میان نیست.

با تمام این احوال، این یک واقعیت انکار ناپذیر است که مساله تقسیم زمینها در مناطقی از مملکت، از سوی سپاه پاسداران و یا جهاد سازندگی صورت گرفته است و فتودالهای بزرگی زمین های خویش را از دست داده اند و زخم خورده و جریحه دار شده اند. اما از آنجا که این کار براساس یک برنامه ریزی اصولی و بدست خود دهقانان از طریق اتحادیه ها و شوراها دهقانی صورت نگرفته است، فتودالها ضربه مهلک و نهایی را نخورده اند بلکه تنها قدری جریحه دار و زخم خورده شده اند و طبیعی است که مار زخم خورده، پیوسته در پی کینه جویی و انتقام جویی است. بدین خاطر، فتودالی که می بیند زمینهای زراعی متعلق به او گرفته شده و به دهقانان واگذار گشته است و محصولی که تا دیروز به او تعلق داشت، امروز به کشاورزان زیر دست و رعیت های او تعلق گرفته است، بشدت از این موضوع ناراحت و متاثر است. از طرف دیگر، هر کدام از این فتودالها در مناطق نفوذ خویش معمولاً "یک سری عوامل مزدور که از لپین ها و اوپاشان

خرمن سوزی

روستایی تشکیل میشوند داشته و دارند که در گذشته توسط آنها از دهقانان باج خواهی میکرد و املاک و محصولات فئودالها را محافظت مینموده اند و امروز نیز که اینان املاک را از دست داده اند، مزدوران و جیره خواران خویش را مامور کرده اند تا به انتقامجویی برخاسته و خرمنهای دهقانان را به آتش بکشند. به این ترتیب، یکی از عوامل دخیل در خرمن سوزیهای اخیر، تضاد موجود بین زارعین و فئودالهاست که این تضاد، خود ریشه در عدم مقابله صحیح، اصولی و همگانی هیئت حاکمه با نظام فئودالیسم (فلاحی) حاکم بر روستاها دارد. با این حساب، همین مساله ای که اینان امروز از آن چوبی ساخته اند تا پای نیروهای مترقی را با آن فلک کنند و همواره در تلاش باشند تا چنین وانمود کنند که این، گروههای مترقی هستند که خرمن های روستائیان را به آتش می کشند، اساساً "ریشه در بی برنامه و مبارزه غیر اصولی خودشان با فئودالیسم دارد. اگر اینان برای مبارزه با فئودالیسم و ریشه کن ساختن آن، یک برنامه حساب شده و مردمی داشتند و آن را در کل مملکت و نه فقط در مناطقی خاص به اجراء میگذاشتند، هیچگاه چنین وضعی پیش نمی آمد که این فئودالها هنوز دارای چنان قدرتی باشند که بتوانند دست به این خرمن سوزیها بزنند. اگر اینها قبل از هر چیز دست به تشکیل اتحادیه ها و شوراهای دهقانی میزدند و امور مربوط به تقسیم زمینها را بر عهده خود این شوراها میگذاشتند، در آن صورت این شوراها که خود نسبت به وضع منطقه آگاهی داشتند، ضمن خلع مالکیت از فئودالها و حتی دستگیری و محاکمه آنها، منطقه را نیز از وجود افراد اوباش پاکسازی می نمودند و دیگر چنین وضعی پیش نمی آمد که هیئت حاکمه فعلی مجبور شود تا در کنار مزارع، آتشفشانی و سیستم مخابراتی و ماموران حفاظتی بگذارد. چرا که در آن صورت دیگر این خود اتحادیه ها و شوراهای دهقانی بودند که به کمک روستائیان وارد عمل میشدند و از هرگونه خرمن سوزی مانع میگرددند و قاعدتا "دیگر احتیاجی به آتشفشانی و اینگونه چیزها هم نمی بود.

اما هیئت حاکمه با مسامحه کاریها و سهل انگاریها و بی برنامه گی های خویش باعث شد که با تقسیم عادلانه زمین در مناطق مختلف صورت نگیرد و یا اگر هم که صورت می گیرد، تنها به صرف گرفتن و واگذاری زمینها به دهقانان اکتفاء گردد. که این یکی، باعث میگشت تا فئودالهای زخم خورده، در پی انتقام جویی بآیند و توسط اوباشان مزدور خویش، مزارع و خرمنهای دهقانان را به آتش بکشند.

۲ - نقش تضادهای داخلی دهقانان، نقش نیروهای ساواک در آتش زدن خرمنها

دومین تضادی که به عنوان عامل ایجاد خرمن سوزیها میتوان از آن نام برد، تضاد بین خود دهقان با یکدیگر است. زمینهایی که در رابطه با انگیزه منفی بین دهقانان تقسیم شده است، از آنجا که زیر نظر شوراها و اتحادیه های دهقانی نبوده

و در واقع یک نوع اعمال قدرت از بالا بوده است، در نتیجه سبب گشتهاست تا بین خود دهقانان تضاد ایجاد شود، تضادهایی از این قبیل که چرا فلانی زمین بیشتری دارد یا زمینش مرغوبتر است و اختلافات دیگری از این دست. این اختلافات و تضادهای درونی، اغلب به مراحح حادث و باریکی میرسد که به آتش زدن خرمنهای یکدیگر توسط خود دهقانان می انجامد.

به این ترتیب، دومین عامل که باعث ایجاد خرمن سوزیها میشود، به خود دهقانان و تضادهای داخلی شان بازگشت میکند که آنهم نیز ریشه در عدم تشکیل اتحادیه های دهقانی دارد و هیئت حاکمه انحصار طلب، بهیچ روی در فکر آن نیست که از طریق تشکیل شوراهای واقعی، قدرت را به خود توده ها منتقل کند و با شخصیت دادن و اسالت بخشیدن بدانان، اجازه دهد تا خودشان در تعیین سرنوشت خودشان مداخله نمایند. این مساله نه تنها در مورد دهقانان، بلکه حتی در مورد کارگران و پاسداران و نظامیان و ادارات و سازمانهای دولتی و کلیه ارگانها و نهادهای مملکتی و کلیه خلقهای اقلیت نیز صادق است. در همین مورد خاص (تقسیم زمین) نیز مشاهده می کنیم که هیئت حاکمه حتی وقتی که میخواهد یک اقدامی در جهت منافع توده های دهقان انجام دهد، باز هم خودش مداخله میکند و کار تقسیم زمینها را از بالا انجام میدهد و نه از پائین. یعنی باز هم این خود دهقانان نیستند که از طریق اتحادیه های خود، به تقسیم زمینها مبادرت ورزند و خودشان مستقیماً "در این کار دخالت نمایند، بلکه این سپاه پاسداران و یا جهاد سازندگی است که به نمایندگی از هیئت حاکمه وارد عمل میشود و زمینها را از فئودالها گرفته و همینطوری بدون در نظر گرفتن عواقب امر و ویژگیهای خاص محیط و میزان نیاز و احتیاج افراد و میزان توانایی بهره برداری آنان، و نیز توجه به اختلافات موجود در میان آنان که ممکن است به دسته کشی و زد و خورد هم بیانجامد، زمینها را بین دهقانان تقسیم می نمایند.

همین امر موجب می گشت تا این ناآشنایان به موقعیت منطقه، زمینها را بدون هیچ ضابطه ای به دهقانان واگذار نمایند و باعث شوند تا در نهایت بین آنان اختلاف ایجاد گردد و این اختلاف به خرمن سوزی و آتش زدن محصولات یکدیگر بیانجامد. در صورتیکه اگر اینان دست به تشکیل اتحادیه های دهقانی میزدند تا زمین ها زیر نظر این گونه اتحادیه ها تقسیم گردد، امکان بوجود آمدن اینگونه تضادها در بین دهقانان بسیار کم و نامحتمل میگشت. بنابراین، دومین عاملی هم که باعث ایجاد خرمن سوزی شده است، ریشه در سهل انگاریها و ندانم کاریها و بی برنامه گی های هیئت حاکمه ای دارد که تنها بخاطر ضدیت و رقابت با گروههای مارکسیستی است که بر آن شده تا به نابودی موضعی و مقطعی فئودالیسم همت گمارد.

عامل سومی که برای این آتش سوزیها می توان در نظر گرفت، تضاد بین ساواکیها و بازماندگان وابستگان به رژیم سابق است با هیئت حاکمه فعلی. این مساله پای سازمان جاسوسی سیا و

خرمن سوزی

امپریالیسم آمریکا را به میان میکشد و چنین می نماید که سیا، برای آنکه از تولید مستقل ایران جلوگیری کند و نگذارد که از لحاظ اقتصادی یا لاقا از لحاظ محصولات کشاورزی بخصوص گندم، به یک استقلال نیم بند هم برسد، به کمک عوامل مزدور داخلی اش، طرحهایی را تدارک دیده تا خرمنهای دهقانان را بسوزاند و ایران را پس از تحریمهای اقتصادی خویش، از این طریق نیز در مضیقه فشار اقتصادی قرار دهد. البته باید توجه داشت که احتمال بروز این حادثه از این راه، نامحتمل تر و غیر قابل پیش بینی تر از دو راه سابق است. بخصوص که اگر به مناطق روستایی برویم و از نزدیک، ماجرا را تحقیق کنیم خواهیم دید که اکثر این خرمن سوزیها در رابطه با همان دو عامل اول یعنی تضاد بین زارعین و فئودالها، و تضاد بین خود زارعین با یکدیگر، صورت گرفته است.

۳- آیا گروههای مترقی در آتش سوزی خرمنها دخالت دارند:

بالاخره چهارمین عاملی که از جانب هیئت حاکمه بعنوان تنها عامل دخیل در خرمن سوزیها شناخته میشود، گروههای مارکسیستی و حتی غیر مارکسیستی هستند. در این مورد باید قبل از هر چیز صریحا "اتهامات مربوطه را تکذیب کرد. در حقیقت، گروههایی مثل چریکهای فدایی و سازمان مجاهدین که بیش از همه مورد سوءظن، و بهتر بگوئیم مورد سوءنیت هیئت حاکمه قرار گرفته اند، از یک چنین اقداماتی، هیچ طرفی نمی بندند و هیچ سودی نمی برند که بخواهند به آنها اقدام نمایند. اصلا" برای انجام این کارها، هیچ انگیزه و عامل تحرکی در این گروهها نمی توان یافت جز اینکه هیئت حاکمه با برچسب زدن و تهمت و افتراء بستن بدانان میکوشد تا آنها را بیش از پیش در جامعه منزوی ساخته و ایزوله نماید. اینان در زمان شاه که ژاندارم وابسته به امپریالیسم بود، دست به اینکارها نمیزدند، آنوقت حالا چگونه یک چنین اقدامات ضد مردمی را صورت می دهند؟ اگر هیئت حاکمه واقعا" معتقد است که گروههای مترقی در این ماجراها دست دارند، پس چرا لاقا یک نمونه را نمی آورد و به توده ها نشان دهد؟ و چرا یکی از کسانی را که دستگیر کرده است نمی آورد به توده ها معرفی کند؟! اگر واقعا" چنین اتهامی درست است، پس به چه دلیل هیئت حاکمه از اثبات آن در پیشگاه توده ها طفره میرود و اکراه دارد؟!!

البته این واقعیت را نیز نباید پوشیده داشت که گروههای مارکسیستی مخالف رژیم، در مناطق اقلیت نشین، بخاطر مقابله با هیئت حاکمه، دست به اقداماتی بر علیه جهاد سازندگی و برنامه های رفرمیستی آن میزنند که باز هم در رده این اقدامات، نمیتوان مساله خرمن سوزی را نیز گنجانند.

جهاد سازندگی کلا "یک برنامه خدمتی است نه اصلاحی، و مکانیکی است نه ارگانیکی. البته اکثریت افرادی که در برنامه

های آن شرکت دارند، انسانهای صادق و با اخلاصی هستند که از سر عشق و ایمان کار میکنند. اما در رابطه با هیئت حاکمه، جهاد سازندگی حکم یک داروی مسکنی را پیدا می کند که بخورد توده ها می دهد تا درد شدید و ریشه دارشان را اندکی تخفیف بخشد. بدون تردید جهاد سازندگی تا زمانیکه سیستم ظالمانه سرمایه داری بر اقتصاد کشور حاکم است، قادر نیست که کارهای انقلابی و زیربنایی صورت دهد اما عملیاتی نظیر جاده کشیدن، حمام ساختن، مدرسه ساختن و لوله کشی و برق کشی، ... که بسود توده های روستایی انجام میگردد، میتواند این توده ها را از مسائل بسیار اساسی تر و مهمتر مملکت غافل گرداند و آنها را نسبت به آنچه که برایشان انجام میشود دلخوش و قانع سازد. دیگر دهقانانی که مدرسه دارند و آب لوله کشی دارند و برق و تلویزیون و حمام و جاده دارند کاری به استثمار شدید خود توسط فئودالها نخواهند داشت. کاری به این نخواهند داشت که سیستم حاکم، سیاست کلی مملکت را به کدام سوی دارد میبرد؟ و مبارزه ضد امپریالیستی چرا در کادر چند شعار و یکسری راهپیمایی های هفتگی و گاه روزانه خلاصه میشود؟! و آزادیهای دمکراتیک به تندری و با وقاحت تمام محدود و محصور میشود؟! و سرمایه داری با قدرت تمام، شریانهای حیاتی اقتصاد مملکت را بدست دارد و روز بروز هم علیرغم تمام ادعاها و تبلیغات، دارد رشد میکند؟ و ...

برنامه های خدمتی و رفرمیستی جهاد سازندگی که همچون سیستم اقتصادی حاکم، نقش وصله کاری و رفوکاری را بر عهده دارد، هر چند که بتوانند توده های عظیمی از دهقانان و کشاورزان مملکت را فریب دهد و دعاگوی رژیم سازد، اما برای مناطقی مثل کردستان که اقلیتهای نژادی و مذهبی سخن از خود مختاری بمیان می آورند، این برنامه ها حتی همین تاثیر را هم نخواهد داشت. خلقهایی نظیر خلق کرد، قبل از هر چیز و بجای هر چیز خواهان خود مختاری است و بخوبی میداند که اگر به خود مختاری برسد، هر چیز دیگری را هم میتواند بدست آورد. ام هیئت حاکمه برآنست تا توسط برنامه های جهاد سازندگی، سر آنها را شیره بمالد و از مساله اصلی منحرفشان سازد. خلق کرد می گوید که من یک کردستان دمکراتیک و خود مختار در کادر یک ایران دمکراتیک و مستقل را خواهم، اما رژیم حاکم میخواهد، تا با اجرای برنامه های رفرمیستی خویش، بوی قورمه سبزی را از سر آنها بپزند و فکر خود مختاری را از سرشان بدرکنند. اگر راستی هیئت حاکمه در اجرای برنامه های جهاد سازندگی برای کردستان، واقعا" حسن نیت دارد و خیر خواه خلق کرد است، پس چرا بجای مبارزه کردن و قتل عام نمودن آنان، به آنها خود مختاری نمیدهد و آنگاه برنامه های سازندگی را در چارچوب کردستان خود مختار، برای آنها عملی نمیسازد؟!!

با توجه به این تاکتیک های هیئت حاکمه در مورد مناطق اقلیت نشین است که گروههای مارکسیستی که دارند مبارزه میکنند و میخواهند تا با بدست گرفتن هژمونی خلقهای اقلیت، برنامه

نظری

یکسال قبل در تاریخ ۲۵/۲/۵۸ اولین شماره آرمان مستضعفین، ارگان عقیدتی - سیاسی سازمان منتشر شد. براساس تحلیلی که در فوق العاده شماره ۳ آرمان مستضعفین تحت عنوان "درد و درمان" مورخه ۱۳/۴/۵۸ آمده، هدف از انتشار آرمان مبارزه با خلافت ایدئولوژیک حاکم بر جو فکری کشورمان پس از پیروزی انقلاب مردم در ۲۲ بهمن ماه ۵۷ بوده و میباشد. فقدان ایدئولوژی پویا و غنی و باروری که بتواند در غوغا و هیاهوی پس از پیروزی انقلاب رهنمودهایی جهت استمرار مبارزه، بمنظور نابودی کامل کلیه قیود و وابستگی ها ارائه نماید. زمینه بسیار مساعد و مناسبی برای رشد افکار و عناصری بود که میخواستند مردم را در هاله ای از پیروزیهای کاذب سرگرم نمایند و با وعده و وعیدهای گوناگون مانع از برخوردی همه جانبه و انقلابی با مشکل بنیادی جامعه ما یعنی سرمایه داری گردند. از طرف دیگر یاس و سرخوردگی انسان عصر ما از ایدئولوژیهای گوناگون که هیچکدام نتوانسته اند نیازهای او را در تمامی ابعاد برآورده نمایند و انسان عصر ما را بصورت موجود بیماری درآورده اند که داروی همه اطباء راجعت معالجه دردهای خود مصرف نموده ولیکن شفائی نیافته و باز در جستجوی پزشکی تازه برآمده تا با رهنمودهای او اقدام به معالجه زخمهای دیرینه خود بنماید. این مسائل ما را بر آن داشت تا هم جهت جوابگوئی به نیاز کلی انسان عصر خود و هم ارائه رهنمودهای اصیل اسلامی و مکتبی جهت ادامه انقلاب در بستر استین خویش تا پیروزی نهائی، اقدام به نشر دستاوردهای ایدئولوژیک خویش که در مدت نزدیک سه سال فعالیت درون سازمانی خویش تدوین نموده بودیم بنمائیم.*

در این رابطه بود که ابتدای مقولات متعددی در شماره های اولیه آرمان، به تبیین انسان، جامعه، تاریخ و هستی پرداختیم تا بتوانیم صورت منسجم و مدونی از ایدئولوژی ارائه نمائیم. بموازات آن به تحلیل مسائل اجتماعی و سیاسی مطرح در جامعه و کشورمان پرداختیم تا شیوه حل معضلات و مشکلات پس از پیروزی انقلاب مردم را براساس ضوابط و ملاکهای اسلامی ارائه

* - منابع مورد استفاده و استناد ما در تدوین مسایل ایدئولوژیک عبارتند از: قرآن، نهج البلاغه، سنت رسول (ص) و احادیث معتبره، متد مورد استفاده ما همان است که خود قرآن ارائه مینماید. متد استقرائی، نه متد قیاسی و ارسطویی و براساس این متد بود که ما موفق شدیم معضلات متعدد فلسفی و ایدئولوژیک که براساس متد ارسطویی قابل بیان و توضیح نبودند، حل نمائیم. در اینجا اضافه نمائیم که فعالیت ایدئولوژیک درون سازمانی ما ادامه فعالیت معلم شهیدمان "شریعتی" میباشد. ما آموزشها و نوشته های او را سکوی پرش قرار داده ایم برای پرواز بسوی افقهای جدید تر بمنظور رشد و تعالی هر چه بیشتر انسانی جهت تحقق عرفان، برابری، آزادی.

داده باشیم و از این زاویه پویائی و توانائی اسلام را در حل معضلات و مشکلات پیچیده و گوناگون اجتماع باثبات رسانده باشیم. همپای آن بمسئله گویریات پرداخته و با انتشار جزوه ارزیابی نفسانی دیدگاه اسلامیان را در چگونگی خودسازی و پرورش شخصیت اسلامی و انقلابی درخور و مبارزه با "متها" کاذب حاصل جامعه، تاریخ، فرهنگ، جغرافیا و... ارائه نمودیم. پس از آن ببررسی متد و روش مورد استفاده خود در تحلیلهای گوناگون ونحوه برداشت از قرآن و نهج البلاغه و... پرداخته و بر آن بودیم که پس از پایان یافتن این قسمت که تا اندازه ای صورت منسجم و مدونی از ایدئولوژی ارائه شده بود، بمسائل اقتصادی از دیدگاه اسلام بپردازیم. که مواجه با هجوم چماقداران و جشن کتابسوزان و برقراری مجدد جو خفقان و استبداد فکری شدیم، در این رابطه دفتر آرمان از طرف دادستانی کل انقلاب اسلامی، مہر و موم گشت و کتابها و نشریات ما به آتش کشیده شدند و

خرمن سوزی

های عمرانی مورد نظر خویش را به اجراء بگذارند، می فهمند که رفرمکاریهای هیئت حاکمه تنها برای خام کردن و ساکت نگه داشتن و منحرف نمودن خلق کرد از مسیر اصلی مبارزه صورت میگیرد. این است که می آیند و حمام و مدرسه ای را که جهاد سازندگی ساخته است خراب میکنند و در کارهای آن، کارشکنی می نمایند تا از تحمیق توده ها توسط رژیم، جلوگیری نمایند. البته اقداماتی که این گروهها در جهت مخالفت با هیئت حاکمه صورت داده اند، تاکنون مشمول خرمن سوزی نشده است و البته ممکن است که در آینده بشود و ما نمی گوئیم که اینها دست به اینکار نخواهند زد. ولی آنچه مسلم است اگر خرمن سوزی هم توسط اینان انجام بگیرد، باز در مناطق اقلیت نشین است و نه در سراسر کشور. در حالیکه رژیم حاکم، اینها را متهم میکند که در سطح کشور دست به خرمن سوزی زده اند و در جهت اثبات این گفته خویش نیز میگوید: اینها که حمام را ویران می کنند، در کار جهاد سازندگی اخلاص می نمایند و... حتما "خرمنها را هم به آتش می کشند.

بنابراین، عملکردهای خود این گروههای مارکسیستی که در جهت مقابله با هیئت حاکمه صورت میگرفته، سوژه ای را به دست آن داده است تا توسط این سوژه، ایشان را متهم نماید که در عمل خرمن سوزی هم دست داشته اند. اما با توجه به تحلیلی که فوقا "بعل آوردم، کاملاً روشن است که این اتهامات هیچ پایه و اساسی ندارد و در حقیقت عامل اصلی بوجود آمدن این حوادث، خود هیئت حاکمه و بی برنامه گی ها و ضدیت های وی با گروههای مارکسیستی است.

والسلام

* - البته لازم به تذکر است، که اینگونه اعمال که از بعضی گروههای مارکسیستی سر میزند، در گادر استراتژی خودشان است و از دیدگاه ما، این اعمال صحیح نیست.

نظری

فروشنده‌گانمان بزدانها برده شدند. آنها هم در چه نظامی و از طرف چه حکومتی، از طرف کسانی که خود را مبشر آزادی میدانند و متاسفانه ماسک اسلام بچهره زده اند و در زیر لوای اسلام با استفاده از جهل مردم چهار سبه در جهت ارضاء تمایلات شیطانی درونی خویش پیش می‌تازند، آنها که تا دیروز از سلاطین ظلم و جور شکایت و ناله داشتند، امروز پشت به مردم برمسند سلاطین دیروز تکیه زده اند و تنها بشعار اکتفا نموده اند.

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردائی

هنگامی که باطل در رویا روئی با حق، خود را ضعیف می‌بیند، دست به چماق میبرد. انتشار مداوم آرمان، روشنگریها و پرده‌دریهای آن که همچون اخگری فروزان در ظلمات حاکم بر افکار، مردم ما را بخود آگاهی میرساند بالاخره تاب تحمل را از ارتجاع گرفت و کلیه نیروهای خود را بر علیه آن بسیج نمود و بخیال خام خویش گمر بر قتل عامش بستند، زیرا که مرگ خویش را در حیات آرمان یافتند. شدت حقد و حسد و میزان گینه و عقده سردمداران جمهوری اسلامی را نسبت به آرمان از آنجا میتوان دریافت که پس از انتشار مخفیانه کلیه نشریات توقیف شده هیچ عکس‌العملی از جانب دادستانی انقلاب نشان داده نشد، اما بمحض انتشار اولین شماره آرمان با سبک جدید، اعلامیه دادستانی انتشار یافت و برای فروشنده‌گان آرمان خط و نشان کشیدند.

اما آرمان یک روزنامه و یا نشریه نبود که تعطیل پذیر باشد، آرمان نمونه ای از یک حرکت اصریل اسلامی و مردمی جوان در بطن و عمق جامعه ماست که با یاری خداوند متعال در این مدت قلیل توانستیم با اندازه‌ای این نهال جوان و زودرس را آبیاریش نمائیم که خود بتواند از گزند حوادث و دستبرد رهنشان مصون و محفوظ ماند و خود توانائی ستیز با دشمنان قهارش را دارا باشد. تعطیل دفتر آرمان منجر به گشوده شدن هزاران دفتر در قلوب مردم مستضعف ما خواهد گشت. زیرا اینجا دیگر بعینه کذب شعارها و تذبذب چهره‌ها مشخص و هویدا میگردد، که مگر آرمان مستضعفین چه میگفت و چه مینوشت که اینان تاب تحمل آنرا در خود نیافتند؟ و تعطیل آرمان مستضعفین منجر به چاپ و تکثیر و توزیع و پخش مخفیانه هر چه بیشتر مطالب و محتویات گوناگون آن خواهد گشت و شما توانائی مقابله با این حرکتیهای اصریل و مردمی را ندارید، زیرا که خود شاهد بودید قدرت جهنمی ساواک و شهربانی و ژاندارمری شاه جلاد، نتوانست با حرکتیهای که از بطن جامعه سرچشمه میگیرند مقابله نماید. این سنت لایتغیر الهی است. آنها که از تجربیات تاریخی درس نمی‌گیرند و اصلاً "تاریخ سرشان نمیشود، لااقل از آیات قرآن پند بگیرند و سپس اقدام بحفر گور برای خود نمایند.

"یریدون ان یطفوا نورالله بافواههم و یابی الله الا ان

یتم نوره و لو کره الکافرون - توبه ۳۲."

اکنون سومین شماره آرمان در شکل جدیدش نشر یافته، اوضاع و احوال جدید وظایف پس خطیری را برای هواداران و خوانندگان مطرح میسازد، چه‌همانطور که بارها متذکر شده ایم، خود آگاه نمودن مردم و تشکیل آیه خیر و در نهایت تشکیل حزب و پرورش انسانهایی که حرکتشان تبلور تئوریهای مکتب باشد، در درجه اول نیازمند آشنا شدن مردم با مکتب میباشد و این وظیفه سنگین و خطیر شماست که در این شرایط سنگین و حساس با هر وسیله ممکن در بسط و گسترش مسائل و مطالب آرمان و پخش و توزیع آن کوشا باشید. شما رسانتی زینب گونه بر دوش دارید، که آن همانا ابلاغ و رساندن پیام به مردم مستعد و مستضعف جامعه ما میباشد، با تشکیل سخنرانیها، جلسات بحث، پرسش و پاسخ برای اقشاری از جامعه که دردها را لمس میکنند و جوای راه حل اسلامی و اصریل آنها میباشد، با چاپ و تکثیر و توزیع کتابها و نشریات آرمان میتوانید گام مثبت و مفیدی در این راه بردارید. از زندان و اسارت هراس و واهمه نداشته باشید، زندان بستر مناسبی است برای رشد، در زندان انسان به کم‌وکیف خود پی میبرد و میتواند به ارزیابی خویشتن خویش بپردازد، زندان و اسارت و در نهایت شهادت، باعث ننگ و رسوائی ارتجاع خواهد گشت، آنها که با چماق وزندان بچنگ پیام و فکر می‌آیند بدانند که زندان و شهادت، ماسک اسلامی را از چهره مزوران جدید خواهد زدود و ماهیت ضد اسلامی و ضد مردمیشان را روشنتر خواهد نمود. بنابراین با جدیت تمام و با تمام امکانات در پخش و تکثیر و توزیع و نقد مطالب آرمان شرکت فعال داشته باشید و کلیه امکانات گوناگون خود را در اختیار راه و حرکت خویش قرار دهید و مطمئن باشید که بزودی نتیجه روشنگریهای خویش را در خواهید یافت. انتشار اولین شماره آرمان در سرآغاز دومین سال انتشارش در سبک جدید میتواند بشارتی باشد برای شما و تیغی بر قلب ستمگران در این زمینه، در جزوه مستقلى که بزودی منتشر میشود صحبت خویش را ادامه خواهیم داد.

بناگاه شعار تصفیه. ارتش، شعار مبارزه با ساواکیها، شعار مبارزه با سرمایه و فئودالها، شعار مبارزه با ماشین بوروکراسی و صنعت وابسته و افشای قرار دادهای تحمیلی امپریالیستی و تصفیه روحانیت و... همه و همه به شعار مبارزه با خلق بی‌خاسته کرد، خلق ترکمن و تصفیه دانشگاه و سرکوبی نیروهای مترقی و... مبدل گردید.

اینک، دیگر از انقلاب در نظام ضدارزش‌ها و تغیر در ارگان‌های وابسته به امپریالیسم خبری نیست، آنچه که هست، غوغای قدرت است و قدرت! و حاکمیت شوم اینان بیش از هر چیز به سیاه چالهای قرون وسطایی محتاج است، تا پنجه‌های خویش را در آن‌ها محکم کنند و استوار باقی بمانند.